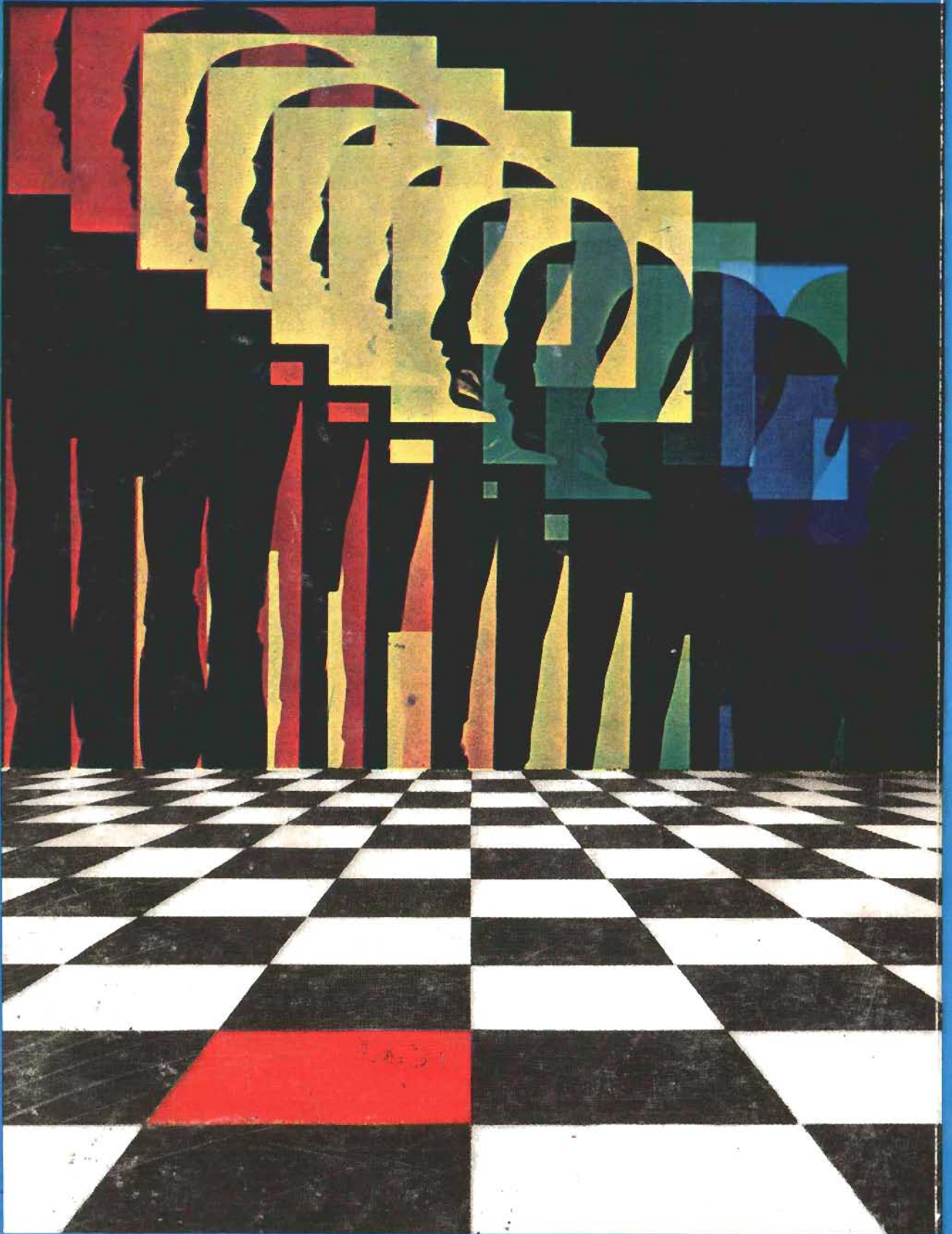


فیلمنامه

# شب سمر

بهرام بیضایی



شب سمور

[فیلمنامه]

بهرام بیضائی

اشخاص:

لاله

پدر و مادرش

جمال

سیما و شوهرش سرحددار

امانی

خواهرش و شوهر او ساغری

جوشنی و زنش

معتدل و زنش

بشارت و زنش و شعله خواهرزنش

مهمانان عروسی

زن و مرد مستخدم

مرد عزادار و بستگانش

مرد در تاریکی

رفتگر خیابان

خانه ای متوسط، با ساختمان خوش سلیقه‌ی سی‌چهار سال پیش که نوسازی شده؛ نه خیلی بزرگ، نه خیلی پرتجمل، جمع‌وجور و گرم. شبی درپائیز

۱۳۵۵.

## تالارخانه. شب. داخلی

لاله با یک حرکت روی دسته‌ی نیمکتی می‌نشیند.

لاله      خب، این یکی چگونه؟

سرحددار با دوربین میان شلوغی مهمانان عروسی جابه‌جا می‌شود و تنه می‌خورد و در دوربین نگاه می‌کند.

سرحددار      امشب میل میل شماست، هر ادائی می‌خوای درآر؛ این اتفاقا فقط به دفعه تو زندگی آدم می‌افته.

لاله      [خندان] تو زندگی آدم!

سرحددار جابه‌جایی می‌کند. لاله عینک پرسی اش را برمی‌دارد و پاک می‌کند و فوراً می‌گذارد. شلوغی.

سرحددار      هوهو، خیلی سنگولی. حالا نیمرخ — لطفا اون گل هم بگیر نزدیک صورتت. خنده‌رم بیخود اختراع نکردن.

لاله      [گل را بو می‌کند] مصنوعیه!

ساغری لحظه‌ای وارد تصویر می‌شود و به طرف دوربین پیش می‌آید.

ساغری      مام هستیم.

سرحددار      خیلی‌ها هستن [به لاله] می‌خوام به قهقه حسابی بزنی.

لاله      پس یک چیز خنده‌دار بگو!

فلاش. سیما همسر سرحددار به طرف آنها پیش می‌آید.

سیما      خیلی لفتش می‌دین — [شاخه‌ی انگوری به سرحددار می‌دهد]

مرا یاد و ترا فراموش! [لاله را با خود می‌برد] — قضیه چیه

که می‌گن عشق قدیمی من به این مجلس نمی‌آد؟

لاله      کی یعنی — داداش؟ خودت که خوب می‌شناسیش؛

لابد الان تویکی از همون بیغوله‌هاست.

سیما      هنوزم معالجه‌ی مجانی؟

لاله      گاه‌گاهی دوا هم می‌ده.

امانی داماد از پشت سر سیما سرک می‌کشد.

امانی [به لاله] سلام خانم!

لاله سلام آقا!

امانی اصلا یادی از ما می‌کنین؟

لاله سعی می‌کنم به خاطر بسپرم.

امانی را می‌برند.

سیما چطوری آشنا شدین؟

لاله [درحالی که با سیما یک عکس دو نفری می‌گیرند] خب

دیگه، قضا قورتکی. داشتیم با اتوبوس می‌یومدیم

—سلام— که تو جاده خراب شد. مجبور شدیم یکساعتی

منتظر تعمیر بشیم که آقایون رسیدن، با شخصی البته.

سیما هو، بختش خیلی بلنده! [می‌رود به طرف امانی] سلام، من

دوست لاله هستم، از دوران مدرسه. به سلیقه تون تبریک

می‌گم؛ خیلی با سلیقه این.

امانی از کدومون دارین تعریف می‌کنین؟

سیما توی ماها از همه تلخ تر و درس خون تر بود، همیشه

می‌گفتیم آخرش کنج خونه می‌مونه. لاله جان اجازه

می‌دی اون لقب تو بگم؟ دلخور که نمی‌شی.

لاله . سیما، محض رضای خدا—

سیما [می‌خندد] بهش می‌گفتیم خرگوش دانا!

لاله تو که آبروی منو بردی.

سیما تحصیلات شما اینجا نبوده؟

امانی چرا، تماما اینجا.

خواهر داماد که زن چاق پرحرارتی است وارد تصویر می‌شود، روبه خارج از

تصویر—مخاطبی نامعلوم—

خواهر داماد یکی یه فکری برای این موسیقی بکنه.

به عجله خارج می‌شود.

سیما اینورنگاه کنین، شوهرم داره از ما عکس می‌گیره.  
اسمش آقای سرحدداره.

امانی خوشوقتم.

سرحددار خیلی حرف می‌زنین.

لاله صدامون که نمی‌افته.

سرحددار باز هم حرف زدین!

خواهر داماد به عجله با مرد محترمی — که آقای جوشنی باشد — برمی‌گردد.

خواهر داماد بیاین، صفحه روی خط افتاده!

از تصویر خارج می‌شوند. فلاش. سرحددار وارد تصویر می‌شود.

سرحددار شنیدم توی جاده به هم برخوردین.

امانی دم یکی از این قهوه‌خونه‌ها. ما از شکار می‌اومدیم.

سرحددار شما اهل شکارین؟ چه خوب، موضوع مورد علاقه‌ی من.

سه تن از شرکای امانی وارد تصویر شده‌اند؛ آقایان معتدل، بشارت، و سپس جوشنی.

امانی اول می‌خواستم ماهی بگیرم.

سیما با تور یا قلاب؟

شرکای امانی می‌خندند؛ لاله آشکارا طعنه را فهمیده است.

امانی یه تمرینی با تفنگ کردم، ولی نه، اهل فن این

همکارهای منن. من که حوصله شوندارم.

جوشنی یعنی عرضه شو! از تفنگ ترسیدی، خودم دیدم [می‌خندد]

از خون حالش به هم خورد!

امانی دفعه‌ی اولم بود.

سیما شکار دفعه‌ی اولتون که بد نبود!

همه می‌خندند. لاله دست سیما را می‌کشد و می‌برد. سرحددار جذب بحث شکار شده.

سرحددار      شما چی می‌زنین، ها؟ من هم یه تفنگ دارم.  
 جوشنی      شما؟  
 سرحددار      بله، علامت کارخونه‌ش پاک شده؛ قدیمیه.  
 شرکای امانی دور سرحددار جمع می‌شوند.  
 معتدل      دو لول؟  
 جوشنی      شایدم دورزن!  
 بشارت      جواز— جواز داره؟  
 معتدل      کاغذ خرید!  
 جوشنی      ساخت کدوم طرف؟  
 معتدل      تیراندازی هم کردین؟  
 جوشنی      درجه‌ی تخریب؟  
 بشارت      دوربین دار یا عادی؟  
 معتدل      ساچمه که نیست؛ لابد فشنگیه یا خشابی. از کجا  
 آوردین؟  
 سرحددار      الان— الان توضیح می‌دم!  
 شرکا او را احاطه می‌کنند. سیما و لاله بین مهمانان می‌روند.  
 سیما      که اینجور، برخورد توی جاده. خیلی احساساتیه.  
 لاله      شیطنت؟ فردا نری همه جا پخش کنی.  
 سیما      نمی‌ذارم به فردا بکشه.  
 لاله      مامان تحویل بگیر، سیما اومده. هواشو داشته باش.  
 مادر      بیا اینجا سیما جان— [او را پهلوی خود می‌نشانند] مادرت  
 چطوره، دکترشو می‌ره مرتب؟  
 لاله به جوانی که تنها روی صندلی دسته‌داری نزدیک مادر نشسته نگاه  
 می‌کند.  
 لاله      سلام جمال.  
 جمال      [ناراحت] گویا قبلا سلام وعلیک کردیم.

لاله      می‌آی یه عکس بگیریم؟  
 جمال      همچین انتظاری ندارم.  
 لاله      [با گلی که در دست دارد بازی می‌کند] دلخوری که اومدی؟  
 جمال      گویا صدات می‌کنن.  
 لاله لحظه‌ای می‌ماند؛ حرف زدن به نظرش بیفایده می‌رسد، با ته نشانی از  
 لجبازی می‌رود.  
 مادر      [با نگاه دخترش را دنبال می‌کند] نرسیدیم یه لباس براش  
 بدوزیم.  
 سیما      [که برای کسی دست تکان می‌دهد] بله، یه کمی عجله شد.  
 مادر      یه کمی؟— چی داری می‌گی! اونم تازه یه همچین  
 مجلسی!— کو، کجان آشناهای ما؟ پدر و مادر خود  
 داماد کجان؟  
 تصویر مهمانی؛ یکی مستی نقل و سکه در هوا می‌پاشد.  
 صدای مادر      همین چند تاروهم به زور!— مردم حق دارن ازمون گله  
 کنن.  
 در حلقه‌ی وسط مجلس لحظه‌ای مردی مسن ناشیانه پایکوبی می‌کند، دیگران  
 خندان خندان دست می‌زنند. سیما به طرف مادر رو برمی‌گرداند.  
 سیما      ولی مجلس خیلی خوبیه. راستش من گرم‌تر از این  
 عروسی ندیده بودم.  
 مادر      چی بگم؟ ما آرزو داشتیم مفصل‌تر از این باشه، قوم  
 و خویش خبر کنیم؛ ما که دختر دیگه‌ای نداریم.  
 میان مهمانان لاله به امانی رسیده است.  
 پدر      فعلا که خودش خوشحاله.  
 مادر      بله. ما که دیگه به حساب نیستیم [به پدر] دواها تو  
 خوردی؟



پدر امشب دیگه لطفا منویاد دوا نندازین.  
 مادر کبدت، کلیه ت، کی باید به فکر باشه؟  
 پدر اداره ی بیمه!  
 مادر [دلگیر] حتی برادرش هم اینجا نیست!

سیما برمی گردد و به جمال می نگرد که سر به زیر افکنده، و دوباره به مهمانی که در آن لاله حلقه ی دستش را به عکسی که می گیرند نشان می دهد؛ خواهر داماد که امانی و لاله را یکجا گیر آورده از ته حلق کیل می کشد و مشتت نقل و سکه به طرف لاله می پاشد. لاله بی اختیار دست خود را جلوی صورت می برد و با جیغی خفه از ترسی خوش تقریباً یک بار دور خود می گردد. مادریک لحظه احساس خطر می کند.

مادر [به پدر] دیدی؟

پدر با دست دود سیگار کناری ها را از برابر صورت خود می راند.

سیما [به مادر] اون کیه؟

مادر خواهر داماد. اون مرد چاق شوهرشه؛ شغل آزاد! — دائم

حرف از شکم می زنه؛ فکش همیشه می جنبه!

ساغری، مرد چاقی که شوهر زن چاق یعنی خواهر داماد است بین جمعیت می خندد؛ لیوانی در دست.

ساغری صادرات کشمش؛ من فقط به همین علاقمندم! درپسته

رقیب داریم، صنایع سنگین زیادی سنگینه، و فندق به

مزاج من نمی سازه — می مونه همین کشمش؛ الان دنیا

روی همین می گرده — [می رود بالا] — سلام!

پدر که پهلوی مادر نشسته نیم خیز می شود.

پدر می آئید باهاش عکس بگیریم؟

مادر [اورا نگه می دارد] خیال می کنی خوش عکسی؟ من و تو

فقط فیلم خراب می کنیم. [به جوان تنها] تو باید می رفتی

جمال.

جمال نه عمه جان.

سرحددار در حال گرفتن عکسی از امانی و لاله است که دختری شعله نام امانی را می‌کشد و به طرف مهمانانی می‌برد که می‌خواهند او را ببینند؛ سرحددار بور از این که عکس نشده غرمی زند و لاله سرخوش به مچلی او می‌خندد. مادر با نگاه امانی را دنبال می‌کند.

مادر از این خوشحالم که امانی توی کار دولتی نیست. هیچ شغلی شغل آزاد نمی‌شه.

پدر به من طعنه نزنید خانم؛ من بازنشستگی می‌گیرم، بیمه هستم، و تازه چند برگ تقدیرنامه هم دارم.

مادر [همچنان مخالف] نوکر دولت!

سیما [که خود را با آهنگ تکان می‌دهد] شغلشون چیه؟

امانی برای چند مهمان که دورش را گرفته اند توضیح می‌دهد.

امانی قالبسازی! جدیداً تا حدی هم بسته بندی.

یک مهمان بسته بندی از قالبسازی مهم تره.

مهمان دیگر آینده‌ی مملکت روی طرحهای جدید می‌گردد. پیشرفت در صنعته!

امانی قالبسازی محدودیتی نداره. توی هزارتا قالب یکی خراب درمی‌آد، که اونم اغلب می‌شه آب کرد و از نو ریخت.

پدر که کنار مادر نشسته نیم خیز می‌شود.

پدر من می‌رم یه عکس بگیرم.

مادر [نگهش می‌دارد] کسی دعوت نکرده!

پدر این شب دیگه تکرارشدنی نیست.

مادر مام عکسهامونو به موقعش گرفتیم.

لاله که خود را باد می‌زند با خوشحالی نزدیک می‌شود؛ بشقاب میوه‌ئی به دست دارد—

لاله جمال یه چیزی بخور، نمی شه که همینطور نشستی. [به پدر] نمی آینه عکس بگیریم؟

مادر منم داشتم همینو به پدرت می گفتم؛ اما می بینی که سرووضع اونا بهتره— نمی خوام یه عکسی تو عکسهای عروسیت باشه که بعدا به همدیگه نشونش بدن.

لاله این چه حرفیه؟ بیاین.

دست مادر و پدرش را می کشد؛ برق فلاش، و سپس سرحددار دیده می شود که پیش می آید.

سرحددار خوبه خوبه، همونجا بنشین.

پدر [دستپاچه مویش را شانه می کند و درعین حال تعارف می کند] باشه بعد— عجله ای نیست!

لاله نگاهی می کند و جلوی پای آنها به زمین می نشیند؛ سرحددار فلاش می زند. مادر به ناچار رضایت داده است، دودستش را می گذارد روی شانه های لاله، لاله دستش را می گذارد روی دست مادر؛ فلاش. تصویر پدر که کراواتش را محکم می کند؛ فلاش. تصویر مادر که موهای لاله را نوازش می کند؛ فلاش. زنگ تلفن، لاله برمی گردد و می نگردد؛ فلاش. از میان جمعیت امنی خودش را پیش می کشد و گوشی را برمی دارد؛ صدایش شنیده نمی شود.

سرحددار چه خوب شد مفصل تر از این نگرفتم، اونوقت کار من سنگین تر می شد؛ حسابی می شدم فتو.

لاله اونوقت دیگه یه عکاس حسابی می آوردیم. می آی جمال؟

جمال به قدر کافی دیگران هستند.

فلاش؛ سرحددار تند از آن دو عکسی می گیرد و می خندد.

سرحددار این عکس از خود اختراع عکاسی هم مهم تره!

سیما به لاله نزدیک می شود.

سیما      ممکنه بگی اینجا چه خبره؟ اون تیم مشت زنی خیلی  
جلیم کرده.

لاله      تیم مشت زنی؟

سیما      شرکای شوهرت. نگاه که می‌کنم قیافه هاشون بیشتر  
می‌ره به کشتی گیرها تا مدیران شرکت—

تصویر جوشنی که بی صدا می‌خندد، معتدل که با سکه ای شیر یا خط می‌کند،  
بشارت که به دماغ خواهرزن خود تلنگر می‌زند. صدای سیما ادامه دارد.

صدای سیما      گردنهای کلفت، دماغ پهن، گوش شکسته.

لاله      [رو برمی‌گرداند] شاید چون تفریحشون بشکاره.

تصویری از امانی که هنوز تلفن می‌کند.

سیما      خیلی هم باید پرکار باشن!

لاله      هوی، بازم طعنه کنایه؟

امانی گوشش را می‌گذارد و راه می‌افتد. چشم لاله می‌افتد به خانم جوشنی که  
غمگین به او می‌نگرد، جوشنی با یک نوار موسیقی از برابر او می‌گذرد.

سیما      [حیران] چقدر انگشتر به دستهاشونه [شانه بالا می‌اندازد]  
من به فکر هدیه هام.

از یک سینی که می‌گذرد لاله لیوانی برمی‌دارد، صدای او روی تصاویر  
بعدی—

صدای لاله      اون که دور بینشوداره حاضر می‌کنه، اون چیزی بارش

نیست، فقط خیلی مهربونه، زنش دائم آماده به رقصه—

«زن معتدل رقصان از کنار شوهرش می‌گذرد و موهای او را به هم

می‌ریزد» اون یکی که با ضبط و صفحه ورمی‌ره خیلی

باسواده؛ دائرة المعارف متحرک موسیقی — [جوشنی که ضبط

را راه انداخته لپهای خود را باد می‌کند و چون رهبری با حرکات

دست و پرو خالی کردن دهان ساز بادی آهنگ را همراهی و

تکرار می‌کند. از کنار همسرش می‌گذرد که به زمین خیره

است]— زنش همیشه ساکته.

زن بشارت خود را بادزنان نزدیک می‌شود و لاله را می‌بوسد.

زن یک دنیا تبریک. ما دوستهای خوبی می‌شیم. می‌دونی که اونا چه شغل مهمی دارن؛ باید حسابی رفت و آمد کنیم.

خندان دور می‌شود. صدای لاله روی تصاویر—

صدای لاله این زن اون یکی باید باشه. [آقای بشارت دارد سبیل خود را شانه می‌زند، زنش خود را بادزنان همه جا عطر می‌پاشد. ] آره، خودشه. رفت طرف شوهرش. آقا کشته‌ی شطرنج و جدوله. اون خوشگله که به ماها زل زده خواهر این زنه‌س؛ همیشه باهاشون هست.

امانی با یک سینی نوشیدنی به دختر مورد بحث —شعله— نزدیک می‌شود.

امانی من زیاد مغرور نیستم؛ همینطور که می‌بینید شب عروسیم خودم پذیرائی می‌کنم.

شعله [زیر لب غزان] یه لیوان از خونشو بیار!

امانی [دور می‌شود] همچین چیزی توی فهرست ما نیست.

لاله [به سیما] مثل این که از من خوشش نمی‌آد— [فلاش].

دختر—شعله— ناگهان جمعیت را می‌شکافد و خود را به لاله می‌رساند.

شعله اجازه می‌دین آینه دار شما باشم؟

لاله و سیما که می‌رفتند به طرف او برمی‌گردند.

شعله بعضی لباسها به بعضی‌ها نمی‌آد، اما با تو خوب جوره.

سلمونیت کی بوده عزیز؟ قول می‌دی لباس عروسیتو به

من قرض بدی؟

لاله این که خیلی معمولیه.

شعله خب همین، منظور منم همین بود.

بشارت که خود را رسانده شعله را می‌برد.

- بشارت شوخی بسه نازنین — [به صدای بلند] ارکستر! [پچ پچ کنان]  
این عروسیه، میدون جنگ که نیست.
- شعله [مقاومت می کند] عین نقش دیواره. یعنی تحفه ایه؟
- بشارت [به زحمت او را دور می کند] فقط سادگی؛ شایدم دوست ما  
جذب همین شده.
- زن معتدل رقصان و درحالی که روی پا بند نیست نزدیک می شود.
- زن معتدل می گن شما یه برادر دارین. درسته؟ حیف که مزین  
نکردن مجلس مارو؛ اونم یه همچنین شبی — [می خندد]  
اما خیلی خیلی شبیه هم هستین.
- لاله شما که ندیدینش.
- زن معتدل عکسشو الان توی یادگار یهاتون دیدم. [ناگهان مچ لاله را  
می گیرد و برمی گردد سوت می زند] بیا معتدل، دستگیرش  
کردم. [به لاله] می خواد ازت فیلم بگیره.
- سیما بلده یا می خواد همین امشب یاد بگیره؟
- زن معتدل برادرتو می گم — به دو دلیل باید می اومد؛ دومیش برای  
عروسی.
- سیما اولیش چی؟ مگه خبر دیگه ای هم هست؟
- لاله [مثل کسی که رازی را پنهان می کند] هاه ها!
- زن معتدل لاله را می برد؛ سیما برمی گردد، با خواهر شوهر روبرو می شود و به  
او لبخند می زند. خواهر شوهر ناگهان دو سه بشکن می زند و گردن می آید ورد  
می شود. سیما کنار مادر می نشیند.
- سیما [به مادر] یه چیزی بهتون بگم؛ راجع به دامادتون.
- مادر هوم!
- سیما بدتون که نمی آد، هان؟
- مادر [نگران] نه، چی می خواد بگی؟
- سیما ازش خوشم می آد.

ساغری دوربین این طرف، امانی بیا جلو؛ یه چرخ با عروس  
خانم!

نه می‌پیش می‌رود. جمال ناگهان از جا می‌پرد.

جمال نه عمه جان، دیگه نمی‌شه. من با اجازه مرخص می‌شم.

پدر بنشین جمال!

جمال نه، اجازه بدین. من طاقت نمی‌آرم. شب به خیر.

حرج می‌شود. سیما می‌رود طرف لاله و در گوشش چیزی می‌گوید؛ لاله که  
فتن جمال را دیده از جمع جدا می‌شود و به عجله دنبالش می‌دود.

### زاهروی خروج. شب [ادامه]

سرو صداها و شلوغی از تالار. جمال به طرف در خروجی می‌رود، که لاله  
وزد تصویر می‌شود. جمال می‌ماند و برمی‌گردد و او را می‌بیند.

لاله جمال، چی شد یکهو؟

جمال چیزی نیست، مشکل در منه! خیال نکنی حسادت

می‌کنم، نه— ولی قبلا دلم خوش بود که گمان کنم تو

اشتباه کردی. خیال می‌کردم یکی از همین آدمهای

بی‌پدر و مادر روزگاره؛ ولی حالا دیدم خیلی بهتر از

خیالات منه. یعنی، یعنی دیگه هیچ امیدی نیست.

حرکتی می‌کند که برود، با حرف لاله می‌ماند.

لاله جمال، اینجوری که نمی‌شه بری.

جمال [برمی‌گردد] آها، باید تبریک گفت؟ باشه تبریک

می‌گیرم. همه‌ی مراسم‌ها به جا می‌آریم. انشاءالله به

خوبی و خوشی. انشاءالله تا سالهای سال— [بغض

کرده] امیدوارم، امیدوارم [بر خود مسلط می‌شود، نفس بلندی

می‌کشد] خوشبخت بشی. [راه می‌افتد و کنار در می‌ماند]

هر وقت کاری بود، من همون جمالم که بودم!

در را باز می‌کند و به سرعت خارج می‌شود. لاله حرکت بیفایده‌ای کرده است  
و سپس وامانده. از پشت سر او امانی نزدیک می‌شود.  
امانی معذرت می‌خوام، گویا تقصیر منه.  
لاله [برمی‌گردد طرفش] تقصیر هیچکس نیست.  
امانی از من دلگیر بود؟  
لاله نه، از من!  
امانی مهربان نگاهش می‌کند.  
لاله من خیلی هم خوشحالم.  
امانی پس گوشه‌ی چشم‌توپاک کن. منتظرمون هستن.

### تالار خانه [ادامه]

خواهر شوهر روی یک صندلی دارد فانوس و کاغذ رنگی آویزان می‌کند که در  
باز می‌شود و لاله و امانی می‌آیند تو. خواهر شوهر می‌زند زیر خنده‌ی شعف بار  
طعنه آمیز—

خواهر شوهر خوبه خوبه، برای خلوت کردن وقت بسیار است؛ مجلس  
خصوصی تعطیل. حضار محترم یک کف مرتب!  
همه کف می‌زنند. سیما به لاله که خود را باخته است نزدیک می‌شود.

سیما خب، پس راز تو اینه؟

لاله چه رازی؟

خواهر شوهر توجه توجه، تا چند لحظه‌ی دیگر همه شاهد یه لحظه‌ی

استثنائی می‌شین. ساغری تو حاضری؟

ساغری فرمانده شمائین، ما امربریم.

خواهر شوهر لطفأ چراغها خاموش!

سرحددار قضیه چیه؟

همکاران امانی شمعدانها را روشن می‌کنند. یکی چراغها را خاموش می‌کند.  
معتدل دوربین فیلم برداری هشت میلیمتری به دست چراغ می‌زند. از در



تَشپزخانه ساغری با یک کاک بزرگ صورتی رنگ که روی آن شمع های روشن است می آید.

خواهرشوهر      اون راز اینه؛ امشب در عین حال شب تولد لاله جان هم هست [همه دست می زنند]— برای همین و به خاطر شگونش بود که عروسی رو جلو انداختیم.  
همه کف می زنند، معتدل از شمع و ساغری فیلم می گیرد. بقیه یا تبریک می گویند یا گل پرتاب می کنند یا از تصادف نیک عروسی و تولد می گویند یا از این که چقدر عروس و داماد به هم می برازند.

زن بشارت      مبارکه، شباش!

سیما      بی معرفت، من خیال کردم فقط خودم یادمه. می خواستم  
یه وقت مناسب برم بالای چهار پایه معرکه بگیرم.  
لاله به دوربین دست تکان می دهد.

لاله      پس غافلگیرت کردم!

سیما      هنوز من جلوام. بیا بگیر؛ هدیه ت— مجسمه ی هندی  
عشق.

معتدل با دوربین دارد از آنها فیلم می گیرد. خواهرشوهر می آید دست لاله را می کشد.

خواهرشوهر      بیا لاله جان، بیا جلو— نطق نطق.

شعله      بدون نطق که اصلا معنی نداره!

خواهرشوهر      یالله، یالله، شروع کن.

ساغری      ساکت. همه ساکت. لاله جان باید نطق کنه.

لاله      [دستپاچه] چه نطقی، من که بلد نیستم.

خواهرشوهر      یه چیزی بگو. هرچی اومد بگو. یالله شروع کن.

لاله      من به مراسم آشنا نیستم. نمی دونم چی بگم. من سالها

حرف نزدم. راستش همیشه وحشت داشتم. نمی دونم

کی یه وقت گفته بود که عروسی مثل مراسم قربانی

می مونه—

تصویر شنوندگان متحیر—

—دختره رو بزرگ می کنن، با ساز و دهل می برنش به  
قربانگاه— [متوجه حیرت همه می شود] حرف احمقانه ای  
زدم، نه؟ گفتم که— ولی حالا می بینم همه چی  
ساده تره. اصلاً همچین حسی نمی کنم، و حتی  
خوشحالم.

همه دست می زنند. مادر اشک گوشه ی چشمش را پاک می کند؛ سرحددار  
می رود کنار امانی.

سرحددار و حالا مصاحبه با جوان اول مهمانی امشب؛ ممکنه راز  
موفقیتون رو بگین؟  
امانی اگه می گفتم که دیگه راز نبود.

همه می خندند.

ساغری چه احساسی می کنین؟ یعنی خوشبختین؟  
لاله که بالای سر شمعهاست می ماند؛ بدون این که به امانی نگاه کند منتظر  
جواب است— امانی به او نگاه می کند.

امانی بله. بله.

همه کف می زنند. ساغری ناگهان می زند زیر آواز.

ساغری بادا بادا مبارک بادا، انشاء الله مبارک بادا—  
خواهرشوهر شمع ها، شمع ها—!  
لاله لطفاً نشمرین. آبروم می ره.  
خواهرشوهر فوت کن، یالله یه نفس!  
معتدل [با دوربین] اجازه بدین— اجازه.

معتدل فیلم می گیرد. لاله فوت کرده است و شمع ها خاموش می شود. همه  
دست می زنند؛ لاله صورت خود را پنهان می کند. چراغها روشن می شود.  
ساغری می رود سر وقت تکه تکه کردن کاک؛ خواهر شوهر که دارد هدیه ها را

باز می‌کند و رو می‌کند به معتدل—

- خواهرشوهر آقای معتدل، دوربینتو بگیر اینور.  
معتدل دوربینش را می‌برد روی هدایا.
- خواهرشوهر یک پرنده، پرنده‌ی بسیار زیبا— [می‌دهد به لاله] گویا  
شونه به سر— یا کاکلی؟
- سرحددار پرنده‌ی خشک؛ باید هدهد باشه.  
جوشنی هدیه‌ی ناقابل یک شکارچی!
- لاله زحمت کشیدین؛ باید خیلی به سختی گرفته باشینش.  
جوشنی نه نه، فروشگاهش چند تائی از اینا داشت.  
لاله خیلی قشنگه.  
خواهرشوهر یه آینه‌ی مقعر!
- شعله [با کینه] درسته که قیافه‌ی بعضی هارو کج و کوله می‌کنه  
جیگر، ولی شکل بعضی تازه این تو درست می‌شه.  
لاله ازش خوشم می‌آد.  
شعله مخصوص شماست!
- مادر [به پدر] این چیه؟ همونی نیست که بهش می‌گن آینه‌ی  
دق؟
- پدر آینه‌ی دق یه اصطلاح ادبیه خانم، ربطی به واقع امر  
نداره؛ و تازه قدما هم بکارنبردن، اصطلاح این افاضل  
عوام الناسه.
- مادر بالاخره بهش می‌گن آینه‌ی دق یا نه؟  
پدر شاید اشخاصی که ذوق درستی ندارند، بله، می‌گن.  
مادر هیچ شوخی خوبی نبود!
- خواهرشوهر به به، یه قاب خیلی خیلی قشنگ. خیلی عالی، خیلی  
عالیه، ولی عجیبه چرا این قاب خالیه؟  
بشارت منتظره که عکس عروسی عروس و داماد پرش کنه.

خواهرشوهر به عقل من که نمی‌رسید. خیلی باهوشین. فوق العاده‌س! خنده‌ی همگانی. زنگ تلفن. لاله که به تلفن نزدیک است آنرا برمی‌دارد. بسته‌ی جدیدی باز شده، هیاهوی تحسین جمع. لاله برمی‌گردد میان جمع عقب‌امانی می‌گردد که دور از او در حال تقسیم کردن بریده‌های کاک میان مهمانان است. امانی او را می‌بیند، لاله گوشه‌ی او دراز می‌کند.

امانی با من؟  
لاله می‌گه مینو.

امانی جمعیت را می‌شکافد و پیش می‌آید و گوشه‌ی او را می‌گیرد، لاله برمی‌گردد سرهدایا.

خواهرشوهر خب، فقط همینو کم داشتیم؛ طاووس— زیباترین پرنده‌ی دنیا. کی اینو آورده؟ اسمی روش نیست. هیچکس؟ پس فهمیدیم هیچکس اینونیاورده. اما خیلی خیلی قشنگه. کاش یکی اینو آورده بود و مام به سلیقه‌ش تبریک می‌گفتم.

معتدل پرهاشو بکشین.

خواهرشوهر پرهاش؟ [یکی از آنها را می‌کشد چاقو است] هوهو، عجب ابتکاری، همه‌ش همینطوره؟ [می‌کشد، باز هم چاقوست] بله، یه دست کامل! خیلی جالبه. دست بزنین!

همه دست می‌زنند. سیما به لاله چشمکی می‌زند. خواهرشوهر بعدی را باز کرده است.

خواهرشوهر یک قطعه تذهیب، که نمی‌دونم دعاست یا شعر. برای حفاظت خانواده. از اون خطهائی که نمی‌شه خونده؛ لابد یه معنائی داره.

سرحددار خوندنشو به مسابقه بذارین.

همه می‌خندند. خواهرشوهر قاب را سروته می‌کند و نمی‌داند که درست گرفته یا نه.

خواهرشوهر      کسی سر درمی آره از این چشم روشنی؟  
باز همه می خندند.

مادر      [زیر لب به پدر] هدیه ی ما خوب نیست، دیدی گفتم؟

لاله      [مبهوت] این از همه قشنگتره. کی اینو آورده؟

تصویر مادر با چشم اشکبار. سیما به او نزدیک می شود.

سیما      شما گریه می کنین؟

مادر      امشب بهترین شب زندگی منه.

لاله می چرخد و می خواهد قاب را به امانی نشان بدهد که هنوز دارد با تلفن حرف می زند؛ سرحدار وارد تصویر می شود و از او یک عکس می گیرد. لاله لبخند می زند، قاب را می دهد به خواهرشوهر که در حال جمع و جور کردن هدایاست و خود از تصویر خارج می شود. لاله به تصویری وارد می شود که معتدل با دوربین فیلمبرداریش در آن مشغول است.

لاله      این چه جوری کار می کنه؟

معتدل      چشم تو بذار اینجا، و نگاه کن. چیزی هم خواستی بگیری اون دگمه.

لاله دوربین را می گذارد به چشمش و روی مهمانان می گرداند؛ تصویر از مادرش شروع می شود و می رود به پدرش و رد می شود می رسد به امانی که دارد تلفن می کند، رد می شود ولی برمی گردد دوباره روی امانی که گوشی را می گذارد و راه می افتد، دوربین با او می رود و می رسد به سرحدار که جوشنی و بشارت به او نزدیک شده اند. لاله دوربین را از چشم برمی دارد.

جوشنی      فیملهارو کجا چاپ می کنین؟

سرحدار      خودم توی منزل.

جوشنی      تاریکخونه ی بی جواز؟

بشارت      عاقبت خوشی نداره!

جوشنی      چند تا کارگر؟ چه جور مراجعینی دارین؟

بشارت      لابد با ظرفیت بالا!

سرحددار      نه بابا به تشت کوچیک، محض تفنن.  
بشارت      باید دیدنی باشه. شرکت ما به چاپ و ظهور مجاز داره.

سرحددار      می‌خواین زحمتتونو کم کنیم؟  
سرحددار      یعنی اینارم چاپ می‌کنن؟  
بشارت      با قید دو فوریت، تقریباً مفت! اگر فیلمهاشو بدین خیلی دستمون بازتره.

سرحددار      اوم— چند تائی مونده؛ باشه وقتی درش آوردم.  
جوشنی      اینارو اوندفعه چاپ کردن؛ به نظرتون چگونه؟

امانی از کنار آنها می‌گذرد؛ به سیگار روشنی که دارد پک محکمی می‌زند و سپس با همان سیگار بادکنکی را می‌ترکاند. لاله که دوربین به چشم دارد لبخند می‌زند. دوربین از روی آینه‌ای که بر آن ماهی شناور و سکه‌ی زرد و انار باز و شمع روشن است می‌گردد و می‌رسد به امانی که کمی کلافه از تعارفات مستانه‌ی مهمانی سمج برمی‌گردد و دستی به موهای سرش می‌کشد، از کنار زن غمگین جوشنی می‌گذرد، و از کنار سیما، و خواهرشوهر که پولک و منجوق بر سر او می‌پاشد؛ چشمش به پدر و مادر لاله می‌افتد و می‌رود طرف آنها. برق بی‌صدای آسمان از پشت پنجره.

امانی      می‌بخشین که به همه نمی‌رسم.

پدر      قرار نیست مسافرتی جائی برین؟

امانی      شاید بعد؛ اینجا یکی دو تا مسئله‌ی شغلی دارم.

سیما      خب، پس درست شد— [می‌رود به طرف لاله که نزدیک

شده است] بین لاله، من باید به افتخار شما به مهمونی

راه بندازم؛ بچه‌های دانشکده رو!— هرچه باشه باید

شوهرتو بشناسن.

امانی      لزومی داره؟

لاله      اون زیاد جمعیتی نیست.

امانی      [تند] من منتظر یه تلفن هستم!

امانی دور می‌شود. سیما کمی مبہوت—

سیما چقدر می‌شناسیش؟

لاله دفعه‌ی دومه می‌پرسی.

سیما این با چیزی که ما توی دانشکده یاد گرفتیم جور در نمی‌آد. آدمهای موفق معمولاً معاشرتی هستن در حالی که آقای امانی چندان از جمعیت خوشش نمی‌آد.

خواهرشوهر کسی لطیفه‌ای معمائی چیزی نداره تعریف کنه؟

سرحددار هو هو، من به کشفی کردم. عکسهای صحنه‌ی آشنائی

اینجاست؛ اون روز برخورد در جاده، که گفتی اونا از

شکار برمی‌گشتن. بیا نگاه کن؛ همه تفنگ دارن ولی

هیچکس شکاری نکرده. یا طور دیگه بگم، تعیین کنید

شکار کجاست؟

تصویری از یکی از عکسها. از یکی دیگه؛ همه با تفنگ— لاله هم کنار

آنهاست. تصویر درشت‌تر از لاله و آقای امانی با هم. تصویر از لاله و امانی و

مهمانان؛ فلاش. لاله در مجموعه‌ای از تصاویر یادگاری با مهمانان به

صورت‌های مختلف؛ فلاش.

راهروی خروجی + کوچه. شب. داخل و خارج

شعله به طرف در باز خانه عقب عقب می‌رود، شالش روی زمین کشیده

می‌شود. او گیج می‌خندد و خانواده سعی دارند دورش کنند، و او زبانش را

درمی‌آورد. مهمانان در حال رفتن‌اند.

خواهرشوهر [چترش را باز می‌کند] تبریک، تبریک، باز هم تبریک.

رعد و برق از بیرون.

ساغری [که روی پا بند نیست] اسم بچه رو چی می‌ذارین؟

لاله چه بچه‌ای؟

ساغری      اون بچه ای که بالاخره خواهید داشت، ما خیلی آرزوها داریم.

زن معتدل      خب خب، پس تو هم رسماً جزو ما شدی!

جوشنی      دوستهای توچی شدن لاله— رفتن؟

لاله      یکی باید پدر مادر بیچاره ی منو می رسوند خونه.

جوشنی      [وارفته] آه!

لاله      راستی یه فیلمهایی هم گذاشتن ببرین شرکت. می دم صبح امانی بیاره.

جوشنی      [خندان به امانی] پس یادت نره.

زن بشارت نزدیک می شود.

زن بشارت      زندگی با اوناء، ای؛ مشکلتش همین صد سال اوله،— خویش اینه که آدم بالاخره عادت می کنه.

معتدل در حال خداحافظی با امانی، به لاله—

معتدل      بین چه خوشحالن ما داریم می ریم؛ بالاخره دکمون کردن.

بشارت      این آقای امانی، سپردمش دستت؛ می دونی که آقای امانی کیه؟

### تالار [ادامه]

در همان حال که صدای آخرین مهمانان در راهروی خروج دور می شود، از آشپزخانه زن و مردی کم و بیش دزدانه وارد تالار خالی شلوغ می شوند. هر دو دستکش و پیش بند قرمز دارند، و اندکی حیران به فانوس های رنگی آویخته می نگرند. رعد و برق.

### راهرو و کوچه [ادامه]

مهمانان زیر باران به هر طرف می دونند و در سواری هایشان را بازوبسته می کنند



و نورهایشان را روشن می‌کنند و سواری‌ها راه می‌افتند.

### تالار [ادامه]

منظره‌ی تالار از بالا؛ زن و مرد مستخدم مشغول جمع‌آوری اند. برق و سپس صدای رعد. تصویر نزدیک‌تر؛ مرد گلی را می‌بوید، و زن مشتی آجیل در جیب می‌ریزد. از پنجره‌ی اطاق لاله دیده می‌شود که خداحافظی‌اش را پایان داده و در حال برگشتن است، و سرانجام از در اطاق وارد می‌شود.

لاله ای وای خجالت‌م می‌دین؛ خب دیگه، بقیه‌ش با خودم.  
مرد و زن لبخند می‌زنند و به طرف آشپزخانه پس‌پس می‌روند. امانی وارد می‌شود و یکر است می‌رود طرف لاله، لاله خود را کنار می‌کشد و با اشاره‌ای او را متوجه حضور آن دو می‌کند. امانی می‌رود طرف آنها، و لاله وانمود می‌کند که ظرف جمع می‌کند.

امانی خب، خیلی ممنون؛ حسابی خسته شدین - باشه صبح.  
در آستانه‌ی آشپزخانه مرد دستکش سرخ رنگ لاستیکی را درمی‌آورد و زن پیش‌بند را، مرد کلاه بر سر می‌گذارد و کتش را می‌پوشد، زن چارقند به سر می‌کند و کیفش را برمی‌دارد، و در همان حال به طرف در می‌روند. دم در لاله یک دسته گل به زن می‌دهد.

زن شب خوش خانم. خوش بگذره.  
امانی زحمت کشیدین!  
مرد ما شرکتیم - اگر کاری بود. شب به خیر.  
لاله شب شما هم به خیر.

زن و مرد خارج شده‌اند، امانی که بشقابی میوه و بشقابی شیرینی به دست دارد دنبالشان می‌رود. دم در برمی‌گردد چشمکی به لاله می‌زند و بوسه‌ی محبتی در هوا می‌فرستد و در حال تعارف با زن و مرد در پشت سر می‌بندد.  
امانی فردا شاید دیر و زود کنم. منتظر نباشین.

بقیه صدهاها از بیرون می‌آید. معلوم است که امانی سعی دارد شیرینی و میوه را

همراه پولی به آنها بدهد. لاله که داشت جمع و جور می‌کرد یک سینی پر از بشقاب و لیوان را به طرف آشپزخانه می‌برد که تلفن زنگ می‌زند، بین راه سینی را می‌گذارد و خود می‌رود طرف تلفن و برمی‌دارد، امانی که از در آمده ناچار با سینی می‌رود طرف آشپزخانه.

لاله      بله — شما؟ [مکث] گوشی یه لحظه — [به طرف آشپزخانه]

امان —

امانی سرک می‌کشد. لاله گوشی را طرف او دراز می‌کند.

لاله      مینوا!

امانی درحالی که با لبخندی هم بی‌اهمیتی را نشان می‌دهد و هم کلافگی را می‌آید طرف تلفن و گوشی را می‌گیرد. لاله زود دور می‌شود و وانمود می‌کند که میزها را جمع می‌کند. سکوت، که گاه در آن صدای بشقابی می‌آید یا امانی کلمه‌ای می‌گوید، آرام و خفه. برق خفیفی از پنجره.

امانی      اوهوم — اوهوم — متوجه هستم. نه! این کدوم یکیه؟

هوم. بگو می‌نویسم. [کتابچه‌ی جیبی اش را درمی‌آورد،

همچنین خودکار] اوهوم، بله خب، خب، راست یا چپ؟

هوم، باشه؛ شماره؟ خیلی خب، شاید یک کم طول

بکشه، سعی می‌کنم!

مکث. گوشی را می‌گذارد. و بعد برمی‌گردد طرف لاله. لبخند می‌زند. لاله مانده است با نگاه پرسش.

امانی      من یه نیمساعتی باید برم.

مکث. لاله لبخند بیرنگی می‌زند.

لاله      [ندانم کار] خب —!

امانی      خیلی کوتاه — صحبت یه مشتری جدید. [راه می‌افتد]

ناراحت که نمی‌شی، هان؟ زود برمی‌گردم. [بارانی اش را

به عجله از جارختی برمی‌دارد] می‌خوای به تلفن‌ها جواب نده.

لاله      مگه قراره تلفن بشه؟

امانی	منظورم این بود که خواستی از پرینز بکش.
لاله	نه آخه ممکنه تو تلفن کنی.
امانی	هوراستی — عکسهای اون روز جاده رو دیدی؟ خیلی خوب شده بود.
لاله	این طبیعیه؟
امانی	[کنار درمی ماند و برمی گردد] چی طبیعیه؟
لاله	این عجله —
امانی	[ناگهان به یاد آورده] معذرت می خوام — [تند می بوسدش] این کارهای شرکت، وقت و بیوقت؛ نباید مسئولیت قبول می کردم! اما خب دیگه، زود برمی گردم.

به عجله می رود. لاله می ماند. صدای بسته شدن در. مکث. لاله آرام به جمع و جور کردن ادامه می دهد. آشکار است که دیگر حواسش به کار نیست. گویا چیزی در ذهنش دست برنمی دارد. ول می کند. می ایستد. به یک نقطه خیره شده است؛ گوئی در ذهنش می کاود. راه می افتد، می ایستد. به تلفن نگاه می کند، و بعد آرام آرام پیش می رود، گوئی کنار آن چیزی دیده است؛ — تصویر دفترچه ای که امانی در آن می نوشت. لاله آرام پیش می آید، آنرا برمی دارد، ورق می زند: در ستونها شماره تلفنهای مختلف ردیف شده است. بعد می رسیم به تقویم. یک جا لاله می ماند و نگاه می کند. تند عینکش را برمی دارد و دوباره نگاه می کند. صفحه ها را برمی گرداند، در هر صفحه اسم زنی است؛ مینو، میمنت، مینا، مهدخت... لاله کم کم مثل سنگ دوباره صفحات را مرور می کند؛ مینو، میمنت، مینا، مهدخت... لاله منگ دفتر را می گذارد. آرام دور می شود اما یکباره برمی گردد؛ دستش را به طرف گوشی می برد و لحظه ای تردید می کند، ولی برغم آن گوشی را برمی دارد و شماره می گیرد، و در لحظه انتظار، عینکش را با دستپاچگی به چشم می گذارد.

خانه ی سیما. شب. داخلی

سیما گوشی را برمی‌دارد، گویا در حال عوض کردن لباس بوده است. در زمینه‌ی تصویر، در مکالمات بعد سرحددار را می‌بینیم که خمیازه کشان لباس عوض می‌کند و گیج گیجی می‌خورد. سیما در حال برداشتن گوشی غر می‌زند.

سیما این دیگه حتما طلبکاره!

الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی سیما

الف [لاله بی‌تاب و تقریباً گریان—

لاله سیما— توئی؟

سیما هوهو، من این صدارو می‌شناسم، باید صدای عروس

خانم ما باشه. [به طرف ته راهرو؛ سرحددار] خرگوش دانا!

الف [لاله [گریان] مسخره‌بازی درنیا رسیما. خواهش می‌کنم.

ب [سیما جا می‌خورد. سرحددار که فهمیده لاله است صدائی به معنای

آشنائی و صمیمیت درمی‌آورد، سیما با اشاره‌ی دست او را ساکت می‌کند.

سیما [نگران] چی شده لاله، هان؟ تو که تنها نیستی؟

صدای لاله چرا چرا تنها هستم.

الف [لاله می‌کوشد خود را آرام کند.

لاله ببین، تو امشب یه چیزی پرسیدی، راجع به اون، راجع به

امانی. برام مهمه— خب؟ چی نظرت رسیده بود که

پرسیدی چطور آشنا شدین؟

ب [سیما کاملاً گیج—

سیما تو که منو می‌شناسی لاله؛ سوال می‌کنم اما منظوری توش

نیست.

صدای لاله آره می‌شناسمت سیما، همون چیزهائی که تو بدون منظور

می‌پرسی همیشه بعدا سوالهای من شدن.

الف [تصویر نزدیک لاله، که می‌کوشد جلوی اشک خود را بگیرد—

لاله تو پرسیدی چقدر می شناسیش، چقدر می شناسیش؟

[ب] سیما وانمود می کند که اشتباهی رخ داده—

سیما در واقع منظورم شریکهاش بود. راستش آقایون خیلی

جالب بودن. و خب، یه سوالهایی هم می کردن که— [به

سرحددار] مگه نه؟

سرحددار [از دستشوئی که در آن مسواک می زند] زیادی سوال

می کردن!

سیما توی راه همه ش صحبت همین بود. معلوم می شه که

سرمایه شون ادب نیست.

[غ] صورت لاله درهم می رود.

لاله شرکا؟ فقط همین؟

[ب] سیما شانه بالا می اندازد.

سیما راستش اصرار اونا باعث شد که مجید عکسهای رو که

می گرفت بذاره همونجا.

[غ] لاله [ناآرام] سیما— من راجع به خودش پرسیدم.

[ب] سیما دوستانه می خندد.

سیما خودش؟ آقای امانی؟ اون که حرف نداشت دختر! خب

البته یه کمی شیطننت در هر مردی هست.

[گریان] سیما— داری راستشو می گی؟ صدای لاله

[از خنده می ماند] لاله تو هنوز نگفتی چی شده؟ سیما

صدای لاله بهش تلفن شد، مینو!— اون رفت؛ خیلی هم دستپاچه

بود. دفترش الان جلوی منه؛ هر روز هفته اسم یه زن

توش نوشته: دوشنبه ها مینو، سه شنبه ها میمنت،

چهارشنبه های مهدخت، پنجشنبه ها...

[جا خورده] جدی نمی گی! سیما

[غ] لاله [گریان] سیما، سیما چی خیال می کنی؟

[ب] سیما دختره‌ی دیوونه، این نصیحتو از من قبول کن، اینا مرده‌های امروزن. اگه می‌خوای خوشبخت بشی توی گذشته شون کنجکاوی نکن، خب؟ گذشته رو ولش! شنیدی لاله؟ - [به سرحددار] تو چرا گوش می‌دی - یعنی چه؟

سرحددار این حرفها به منم مربوطه؛ تو داری از مردها بدگوئی می‌کنی!

سیما خیلی مردها این حرفهارو بدگوئی تصور نمی‌کنن. برو دنبال کارت، دارم با دوستم خصوصی صحبت می‌کنم... الو لاله - لاله؛ الو - الو -

### تالار خانه‌ی لاله [ادامه]

لاله به دیوار تکیه داده و مبهوت است. بعد آرام راه می‌افتد؛ بدون این که بداند به طرف قاب خالی می‌رود. تصویر برعکس او وارد قاب خالی می‌شود و می‌ماند. نگاهی به چهارچوب آن می‌اندازد و ناگهان با برق تصمیمی از آن خارج می‌شود. لاله عکسهای کنار جاده را برمی‌دارد و زیرورو می‌کند و یکی از آنها را بیرون می‌کشد؛ عکس امانی. تصویر درشت‌تر، درشت‌تر، درشت‌تر.

### خانه‌ی پدر لاله. شب. داخلی

صدای زنگ تلفن. چراغ راهرو روشن می‌شود. پدر لاله در لباس خانگی می‌آید. عینک به چشم دارد و کتاب جلد چرمی به دست. می‌آید گوشی را برمی‌دارد. پدر [با صدای بلند] الو، بله، بفرمائید.

### الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی پدر

الف [لاله با دلی شوریده، برای پیشگیری، تقریباً پیچ می‌کند. لاله نمی‌خوام مادر دلواپس بشه. منم لاله. خواب که نبودین؟

ب] پدر نگران عینکش را برمی دارد.

پدر [با صدای آهسته و درعین حال گیج] نه. چطور؟ خبری شده؟  
نخ] لاله اسم نبرین؛ مادر نفهمه منم. یه چیزی می خواستم بپرسم،  
می شه؟

ب] پدر ها- بگو، چی؟  
صدای لاله شما این مرد، امانی، این امانی رو چقدر می شناسین؟

در زمینه ی تصویر پدر، مادر آرام ظاهر شده است؛ پدر نمی داند.

پدر ما؟ ما درست نمی شناسیم. تو باید بشناسی؛ تو باهاش  
آشنا شدی.

نخ] لاله ولی شما درباره ش تحقیق کردین.

ب] پدر تویه نشونی دادی. ما رفتیم پرسیدیم. اونجا، همونطور که  
گفته بودی یه شرکت بود.

نخ] لاله پس واقعاً بود؟

صدای پدر ظاهراً که بود.

لاله ظاهراً؟

صدای پدر بود دیگه!

لاله مطمئین؟

ب] پدر نمی فهمم، مگه چی شده، الو- لاله حرف بزن.

مادر [پیش می آید- وحشت زده] چه خبر شده؟

پدر [اورا آرام می کند] هیچی خانم، هیچی، شما بفرمائید.

مادر [وحشت زده] چرا صداتو پائین آوردی؟

الف] لاله هراسان به گوشی می نگرد.

ب] پدر [بلند به تلفن] مطمئن باش جانم. به قطع و یقین شرکت

معتبری هم بود. یک ساختمان قدیمی، و اصیل البته؛

خیلی هم مرتب! بنده اونجا با یکی از همین آقایان

شرکای ایشون صلاح و مصلحت کردم. چه آقای

خوش مشربی، تحصیلکرده، و گویا حسابدار بود—

مادر [بی طاقت به گوشه‌ی حمله می‌کنه] چی رو از من قایم می‌کنین؟ [به گوشه] لاله، لاله، چه اتفاقی افتاده؟ تو حالت خوبه؟ کجائی؟ شوهرت کجاست؟

الف [لاله به پیشانی خود می‌کوبد.

لاله مادر نگران نشو، چیزی نیست. سلام! اصلاً بیخودی تلفن کردم.

[ب] مادر حالا چه وقت سلامه؟ اصل مطلبو بگو! ما کمکی باید بکنیم؟ [گریان به پدر] چی شده؟ [به گوشه] پس چرا شوهرت نیست؟

الف [لاله شروع نکن مادر، اون رفته چند تا از مهمونارو برسونه و برگرده، همین! الان برمی‌گرده.

صدای مادر راست می‌گی یا می‌خوای خیال منوراحت کنی؟ هم راست می‌گم هم خیالت راحت باشه؛ هیچ خبری نیست. من فقط یه سوالی یادم افتاد. تو چرا همش منتظر اتفاقی؟

[ب] مادر [هنوز دودل] چه می‌دونم، آدم که نمی‌دونه چی پیش می‌آد.

صدای لاله نه، هیچ اتفاقی نیفتاده. صبح می‌بینمت مادر، باشه؟ حالا راحت بگیر بخواب.

مادر امیدوارم واسه هیچکس پیش نیاد. [به پدر] جواب سوالشو دادی؟ [به گوشه] پس شب به خیر دخترجان، تو هم راحت باش. شبت به خیر.

تالارخانه‌ی لاله [ادامه]

لاله عینکش را برداشته، پلک‌هایش را روی هم گذاشته، جای خسته‌ی عینک را



با انگشت می‌مالد؛ گوئی دوار سردارد، گیجگاهش را می‌مالد، خودش را در یک نیمکت می‌اندازد. تصویر از پشت نیمکت و تمام اطاق و تزئینات. ناگهان لاله از نیمکت کنده می‌شود و به طرف تلفن یورش می‌برد. دفترچه‌ی امانی را برمی‌دارد و بالا می‌آورد. تصویر دفترچه؛ لاله صفحات را ورق می‌زند و اسمی را انتخاب می‌کند.

### خانه‌ی آقای ناشناس. شب. داخلی

یک خانواده‌ی چند نفری که به نظر می‌رسد از مجلس ختم برگشته‌اند ساکت و عزادار دور میز شام می‌خورند. سکوت و علامت‌های عزا. در عمق تصویر تلفن زنگ می‌زند. بچه‌ی کوچک از سر میز بلند می‌شود و می‌دود طرف تلفن. بر دیوار عکس جوانی در قاب، با حاشیه‌ی سیاه بر آن. بچه‌گوشی را برمی‌دارد.

بچه [هیجان‌زده] الو— بابا توئی؟

سر میز زن عزادار می‌زند زیر گریه؛ دیگران به او می‌نگرند و سعی می‌کنند آرامش کنند.

مرد جوان غصه خوردن چه فایده‌ای داره؟ گریه نکنید، خود اونم راضی نبود ما براش گریه کنیم.

بچه [نومید، با صدای خفه] بابا بزرگ، تلفن.

مرد مسن بلند می‌شود و می‌رود طرف تلفن.

مرد مسن نگفت کیه؟

بچه بغض کرده سر تکان می‌دهد.

مرد مسن [می‌گیرد] بله؟

### الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی آقای ناشناس

الف [لاله] [شتابزده] سلام آقا، شما منو نمی‌شناسین. می‌دونم که دیر وقته! من شماره‌تونو اتفاقی توی دفتر آقای امانی پیدا

- کردم. خیال کردم باید بشناسینش.
- [الف] مرد امانی — آقای امانی؟ نه، به نظرم آشنا نیست. آقای امانی کی باشن؟
- [ب] لاله عجیبه، ولی شماره‌ی شما اینجا توی دفترش هست.
- صدای مرد شاید بشناسم، ولی — نه به این اسم.
- لاله اونا یه شرکت قالبسازی دارن؛ نبش طغرل، جاده‌ی قدیم.
- [ب] در زمینه مهمانان سیاهپوش به این مکالمه جلب شده‌اند؛ چهره‌ی مرد درهم رفته است.
- مرد هاها — بله؛ خیال می‌کنم شناخته باشم. چند دفعه اونجا رفتم. گفتین قالبسازی؟ پس اسمش آقای امانیه؟
- [الف] لاله خوشحال.
- لاله بله بله — حالا که یادتون اومد — خواهش می‌کنم لطف کنید به من بگین اون چه جور آدمیه؟
- [ب] مرد [سرد و محتاط] شما — کی هستین؟
- [الف] لاله [جا خورده] من — زنش هستم.
- صدای مرد خب، اگر اینطوره باید بدونین چه جور آدمیه.
- لاله [بغضش می‌ترکد] نه، نه، نمی‌دونم! و می‌خوام بدونم.
- [ب] مرد [خشمگین] از من حرفی در نمی‌آد! مطمئن باشین. [فریاد می‌کند] کسی نمی‌تونه از من حرفی بیرون بکشه!
- سیاهپوشان جمع شده‌اند.
- صدای لاله [گیج] منظورتون نمی‌فهمم.
- مرد خوب هم می‌فهمید خانم؛ هرکاری بخوان می‌کنن، و تازه بعدشم این تلفنها! نه، برای ما دردسر درست نکنید.
- [الف] لاله دردسر؟ [می‌ماند و به گوشی نگاه می‌کند که صدای قطع شدنش می‌آید] الو — الو!

قطع شده است. لاله گوشی به دست مانده— دوربین به طرف او پیش می‌رود.

### تالار خانه‌ی لاله [ادامه]

لاله وارد تصویر می‌شود. همچنان که پیش می‌رود به چند فانوس زینتی آویخته از سقف می‌گیرد، فانوس‌ها به راست و چپ تکان می‌خورند. لاله ناگهان برمی‌گردد مجسمه‌ی عشق را برمی‌دارد و به طرف تلفن پرت می‌کند، و در همان حال تلفن زنگ می‌زند. لاله جا می‌خورد؛ به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند، گوئی زنگ تلفن تقصیر او بوده است. بعد ناگهان پیش می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.

### الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی پدر لاله

ب [پدر و مادر لباس بیرون پوشیده کم و بیش زیرعکس برادر لاله با یکدیگر و با گوشی کلنجار می‌روند. مادر هراسان و گریان است و پدر لاعلاج فرمان می‌برد.]

پدر لاله جان مادرت آرام نمی‌شه. خودت باهات صحبت

کن. می‌خواهی بیایم بیاریمت؟

مادر [گوشی را می‌گیرد] تعارف چرا می‌کنی مرد؟— [به گوشی]

لاله جان لباس بپوش؛ ما داریم می‌آیم.

ن [لاله] برای چی؟ بله؟

ب [مادر] [از پیش بینی مصیبتی گریه می‌کند] اگر برادرت اینجا بود

نمی‌داشت یه دقه هم توی اون خونه بمونی.

صدای لاله یعنی چه مادر، اینجا خونه‌ی منه.

مادر تو که به ما راستشونمی‌گی. ما الان می‌آیم.

ن [لاله] آرام باش مادر، خواهش می‌کنم. دیگه تلفن هم نمی‌شه

کرد؟ تازه تلفنم بهانه بود بینم راحت رسیدن منزل یا

نه. تموم شد و رفت. اتفاقی نیفتاده که.

مادر      پس چرا شوهرت هنوز نیامده؟  
صدای لاله      فرض کنیم بیاد و ببینه من خونه نیستم، خیلی بد می شه  
که.

مادر      [به پدر] می گه الان شوهرش برمی گرده.

پدر      بنده که عرض کردم!

[الف] لاله گوشه ی پرده را کنار می زند؛ تصویر خیابان خیس و خالی.

لاله      کاش اینجا بودی؛ از پنجره دارم می بینمش. ماشینش  
الان وایستاد.

[ب]      مادر      می گه اومد.

پدر      پس چی انتظار داشتید؟

[الف] تصویر خیابان؛ برق دمی آنرا روشن می کند.

صدای لاله      داره پیاده می شه. بسه دیگه مادر؛ داره در ماشینش قفل  
می کنه.

[ب]      مادر      پس تو هیچ گرفتاری نداری؟ — هیچی نشده؟

صدای لاله      چیزی نشده مادر، جز این که امشب عروسی منه و تو  
داری گریه می کنی.

مادر      چه می دونم. یه هو وحشت زد به سرم، با این خبرهای  
روزنامه ها—

[الف] روی خیابان بارانی که از پشت شیشه ی پنجره پیداست، لاله پرده را  
می اندازد.

لاله      داره از در خونه می آد تو. برو راحت بخواب مادر. دیگم  
تلفن نکن. خب؟ چون من دوشاخه رو می کشم.

[ب] پدر لباس بیرون را درمی آورد.

مادر      مبارکت باشه انشاء الله. صد هزار مرتبه شکر. مواظب  
خودت باش. خدا حفظتون کنه. اونم مرد خوبی.

## تالارخانه‌ی لاله [ادامه]

تصویر لاله وارد آینه‌ی مقعر می‌شود. عکس‌های سفر جاده را در دست دارد و می‌بیند.

— تصویر دسته‌جمعی؛ همه‌ی شرکا با تفنگ.

— عکسی که اتوبوس خراب و مسافران معطل را نشان می‌دهد و لاله آن جلو سعی کرده که ازش عکس نگیرند ولی غافلگیر شده، در دست دیگرش کتاب.

— عکس درشت‌تر لاله که خندان با حرکت دست سعی کرده جلوی صورتش را در تصویر بگیرد. درزمینه شرکا، منهای امانی.

— عکس دو نفری با امانی که میانشان فاصله است؛ در واقع هرکدام یک سر عکس‌اند، و به نظر می‌رسد لاله نمی‌داند در عکسی که می‌گیرند او هم هست چون دارد به عکس گرفتن از امانی نگاه می‌کند.

لاله سر برمی‌دارد، دوباره برمی‌گردد به عکس سوم که درزمینه شرکا را نشان می‌دهد؛ تصویر درشت از آقای بشارت. لاله سر برمی‌دارد؛ تصویری از آقای بشارت و همسرش در مهمانی که می‌خندند. لاله می‌چرخد؛ تصویری از آقای معتدل و همسرش در مهمانی که خندان گل می‌پاشند. تصویر آقای جوشنی در مهمانی که با کسی دست می‌دهد و به انگشتانش پنج انگشت است. لاله سر برمی‌دارد و به تلفن نگاه می‌کند؛ تصویر درشت تلفن. دست لاله گوشی را برمی‌دارد.

## خانه‌ی بشارت. شب. داخلی

تلفن زنگ می‌زند. بشارت وارد تصویر می‌شود. سیگاری به گوشه‌ی لب و دستی ورق به دست دارد. لباسش همان لباس مهمانی است، منتها راحت‌تر، با یقه‌ی باز و شاید با جلیقه‌ای. با یک چرخش دوربین بقیه‌ی محوطه نشان داده می‌شود؛ جز خانم جوشنی که تک نشسته، شرکا همه با زنانشان دوریک

میز مشغول ورق بازی اند و صدای خنده شان دود و شلوغی اطاق را تکمیل می‌کند. بشارت گوشی را برمی‌دارد.

### الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی بشارت.

الف [الف] لاله آقای بشارت. شما بشارتین؟ من می‌خواستم با خانمتون صحبت کنم.

ب [ب] بشارت هر خانمی بخواد با خانوم من صحبت کنه باید اول با خود من صحبت کنه.

الف [الف] لاله منم— منونمی شناسین؟ لاله.

ب [ب] بشارت هوهو— شما پشت خط چکار می‌کنین؟ [به بقیه] هرکی گفت کی پشت خطه یه جایزه‌ی خوب و خوشگل اینجا داره. نبود؟ یک، دو، سه! بیخود، وقتتون تمومه؛ لاله! پشت خط عروس زیبای امشب ماس.

هلله‌ی همگانی؛ تقریباً همه به طرف تلفن آمده‌اند. شعله که روی تخت با لباس افتاده بود نیم‌خیز می‌شود، خانم جوشنی ولی بی اختیار آینه‌ی کوچک کیفش را درمی‌آورد و خود را در آن نگاه می‌کند.

بشارت [در حال بازار گرمی] بیا خانم بشارت، باز هم بگو هواتو ندارم؛ جایزه‌ی برنده‌ی خوشبخت ما هم این گوشی است!

کف می‌زنند و هیاهو می‌کنند؛ جوشنی با دهن شیپور می‌زند— خانم بشارت تقریباً گوشی را می‌قاپد.

خانم بشارت [خندان] چه خوب که تلفن کردی. دوستان جمع شدیم خونه‌ی ما. به افتخار شما جشنه— تا صبح— [لحن عوض می‌کند] خب موضوع چیه؟

الف [الف] لاله اونارو دور کن، نمی‌خوام بشنون.

ب [ب] خانم بشارت حرفه‌ای خصوصی و محرمانه؟ به این زودی انتظار

نداشتم. عقب عقب! بکشین کنار؛ عروس خانم با من  
حرف خصوصی داره. بگو.

نَف] لاله تو امشب یه حرفی زدی که من نفهمیدم. منظورت چی  
بود— که گفتی اونا شغل حساسی دارن؟

ب] خانم بشارت [که سقزمی جود] هه، واسه همین تلفن کردی؟  
صدای لاله منظورت چی بود؟ یکی هم گفت بالاخره عادت  
می‌کنم. به چی؟

خانم بشارت من خیال کردم می‌دونی!  
صدای لاله چی رو؟

دیگران ساکت شده اند و کم کم به بحث جلب شده اند. درزمینه خانم  
جوشنی آرام می‌رود سر میز لیوانی پر می‌کند و سر می‌کشد و روی خود خم  
می‌شود.

نَف] لاله توی دفترش اسم چندین زن هست؛ هر روز اسم یه  
نفر...

ب] خانم بشارت هوهو؛ کی می‌ره اینهمه راه— بذار راحتت کنم عزیز،  
اون سروکاری با زنها نداره.

صدای لاله یعنی اون اسمها [بفرض کرده] معنانش چیه؟  
خانم بشارت هوش به خرج بده جانم. شاید رمزه. رمز تجارتنی! یا  
همچین چیزها—

نَف] لاله امیدوار.

لاله واسه همینه که اون دو تا اسم داره؟

صدای خانم بشارت کی دو تا اسم داره؟

لاله یه نفر اونوبه یه اسم دیگه می‌شناخت!

ب] معتدل که به دقت می‌شنید، بی طاقت گوشش را می‌گیرد و خانم بشارت را  
پس می‌زند.

معتدل داری کار و خراب می‌کنی— [در گوشش به زور می‌خندد]

جمعمون خوب جمعه. کاش اینجا بودین - خب، چی؟  
امانی کجا قایم شده؟

[الف] لاله [جدی تر] اگر گفتین؟  
[ب] معتدل آخرین خبر - همین الان از شرکت تلفن کرد؛ اونجا  
دنبال چند تا عکس می گشت.

[الف] لاله [گیج] عکس؟ عکس مشتری جدید؟  
[ب] معتدل [سرد و خشن] پس باخبرین!  
[الف] لاله [کلافه از صداهای آن سوی خط] نمی شنوم -  
[ب] معتدل با پیچاندن دست به جوشنی می فهماند که صدرا را کم کند. صدای  
لاله آرام تر.

صدای لاله این چه عکسیه که همین امشب لازمه؟  
معتدل [لبخند می زند] تعیین کنید جواب مسئله را!  
[الف] لاله مینو - اگر رفته یعنی نمی شده نرفت!  
[ب] معتدل عروس خانم، داری حرف می ذاری تو دهن من.  
[الف] لاله یه چیزی بهتون بگم، من شماره ی مینورو اینجا دارم!  
صدای معتدل [خندان] از اون شماره های یکی بالا یکی پائین؟  
لاله یکی بالا یکی پائین؟ یعنی چه؟ - الو -  
[ب] معتدل [مشروب به گلویش پریده] هیچی هیچی، خواستم بگم  
اون شماره رو همینطوری نمی تونین بگیرین.

صدای لاله خب پس راهش چیه؟  
معتدل ببین عروس خانوم، من کاره ای نیستم. من فقط  
حسابدارم؛ کارمند دفتری.

[الف] لاله اگر مینویه طرف یا رمز تجارویه، شما باید بدونین.  
[ب] معتدل [به دیگران] این عروسهای عینکی چقدر باهوشن!  
[الف] لاله اما اون رمز تجارویه نیست. یه کار تجارویه رو می شه  
همچین شبی تعطیل کرد. کاری که اون براش رفته این



نبود. اگر بود شما شرکا باید خبر داشتین، اگر خیلی مهم بود باید شما هم اونجا بودین.

ب [جوشنی در دهنی را با دست می‌گیرد.

جوشنی چی داره می‌گه؟

ب [غ] لاله خب اگر این اسمها رمز تجارتنی نیست پس چیه؟

ب [ب] معتدل [سرد] داریم می‌رسیم به اصل مطلب!

ب [غ] لاله بهم بگین من با کی عروسی کردم؟

ب [جوشنی با عصبانیت گوشی را می‌گیرد—

جوشنی مطمئن باشین عروسی خوبی بود، به همه‌ی ما خیلی

خوش گذشت. فقط یادتون باشه بهش بگین هرچی فیلم

و عکس مال امشبه صبح بیاره شرکت. [می‌خندد]

یادگارهای خوبی می‌شه!

### تالار خانه‌ی لاله [ادامه]

زنه مبهوت و منگ عقب می‌کشد. ناگهان می‌دود به طرف میزی که روی آن فیلمهای عکاسی و دوربین و دستگاه فیلمبرداری هشت میلی متری هست. تند دوربین را برمی‌دارد. تصویر کوتاهی از خواهر شوهر که صورت لاله را می‌بوسد. لاله که دوربین را به دست دارد صورت خود را با نفرت پاک می‌کند. شوهر خواهر شوهر بلند به او می‌خندد. لاله به چپ و راست می‌رود و ناگهان می‌ماند. تصاویر کوتاهی از شرکاء؛ یکی به کمرش اسلحه‌ی کمری دارد، یکی بر صورتش جای زخمی است، و دیگری گوش شکسته دارد— همه چهارشانه اند. لاله ناگهان از جا کنده می‌شود و از پله‌ها بالا می‌دود.

### اطاق امانی [ادامه]

لاله وارد اطاق می‌شود، که در آن قفسه‌ی کتاب و وسایل شخصی امانی است

شامل لباسهایش و چمدانها و غیره. لاله لباسها را می‌گردد، کتوهای، قفسه‌ها، و همه جا را به هم می‌ریزد. یک جابین عکسهای امانی عکس دو نفری خودش و برادرش را می‌یابد. و اندکی بعد زیر حوله‌های تا شده اسلحه‌ای کمری پیدا می‌کند.

### تالارخانه [ادامه]

لاله از پله پائین می‌دود و خود را به تلفن می‌رساند. با دویدن او چند تائی از ترینات مهمانی برهم می‌ریزد؛ گلها و آژگون و آویزهای رنگی کنده می‌شود و چند بادکنک می‌ترکد. لاله گوشی را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد— وسط شماره می‌ماند، به یادش نمی‌آید. به سرش می‌زند یادش نمی‌آید. می‌دود کتابچه‌ی کوچک خود را از کیفش درمی‌آورد و نگاه می‌کند و دوباره می‌گیرد.

### اطاق جمال. شب. داخلی

اطاقی درهم و خالی که بر اثر سهل‌انگاری درهم ریخته‌تر شده. صدای زنگ تلفن؛ یک بار، دو بار، سه بار— جمال که روی زمین افتاده و چند زیر سیگاری پرویک بطری نیمه خالی در نزدیکی اش قرار دارد روی کتابهای ریخته غلتی می‌زند و چشمش را باز می‌کند و به تلفن نگاه می‌کند. صدای زنگ؛ جمال از فکری ناگهان بلند می‌شود و به طرف تلفن دست می‌برد، ولی صدا قطع شده است. دست جمال فرومی‌افتد و به طرف دیوار می‌رود، تصویر لاله را که در قاب ساده‌ای آویخته به پشت برمی‌گرداند. سرش را در متکا فرو می‌کند، و با دست چراغ را خاموش می‌کند، و با همان دست سیگار و کبریت را پیش می‌کشد. زنگ تلفن، جمال ناگهان عصبانی از جا می‌پرد و گوشی را برمی‌دارد و داد می‌زند.

جمال چه خبره هی زنگ می‌زنین؟ من نیستم، من مُردم؛ ولم

کنین! ها— تویی لاله؟

## الف] تالارخانه‌ی لاله، وب] اطاق جمال

نف] لاله [شتابزده] حرف نزن، خواهش می‌کنم، گله نکن، هیچی نگو، به روم نیار، مسئله‌ی مرگ و زندگیه. به خواهشی دارم جمال. همین الان بلند شو برو نیش طغرل، جاده‌ی قدیم. اونجا به شرکت هست—

ب] جمال گیج ولی احساس خطر کرده گوشی را دو دستی می‌چسبید.  
صدای لاله گویا قالب‌سازی یا بسته‌بندی. تابلو داره. برو اونجا سرک بکش، لابد کشیک داره. هر کاری تونستی بکن که بفهمی چه جور جائیه.

جمال [نگران] تو حالت خوبه؟

نف] لاله تو چطوری؟

ب] جمال حال من؟— حال تو که خوب نیست.

نف] لاله خوب می‌شه جمال، خوب می‌شه، نشونی یادت موند؟ اون چند دقیقه پیش از اونجا راه افتاده.

ب] جمال [با نفرت] اینا مربوط به شوهرته؟

صدای لاله جمال، خواهش می‌کنم! تو که مست نیستی؟

جمال لامصب این چه سوالیه؟

نف] لاله درست نمی‌دونم، به چیز غیرعادی این وسط هست. شاید

این همه خیالات من باشه، شاید اونطور که خیال کردم

نباشه، ولی—

ب] جمال از اون خونه بیا بیرون، بهت گفتم، بیا بیرون.

نف] لاله جمال— [آرامتر] بدجنسی نکن جمال. بدت که نمی‌آد

زندگی من بهم بخوره.

ب] جمال [از ته دل] راستش خیلی هم خوشحال می‌شم.

نف] به جای جواب لاله چشمان خود را لحظه‌ای می‌بندد.

ب] جمال [عذرخواهانه] چشم چشم باشه الان راه می‌افتم. من تورو

می‌شناسم؛ وقتی یه صورت مسئله داری تا جوابشو پیدا  
نکنی دست بردار نیستی.

[الف] لاله [پشت می‌کند] آره این خیلی بده.  
[ب] جمال کاشکی مسئله رو به خیال خودش رها می‌کردی. گفتی  
کجا؟

صدای لاله نبش طغرل، جاده‌ی قدیم.

جمال فوری خبرشو می‌دم.

[الف] لاله گوشه‌ی را می‌گذارد.

[ب] جمال بلند می‌شود؛ چراغ را روشن می‌کند، کتش را به عجله می‌پوشد،  
سیگاری و کبریت را برمی‌دارد، شیشه را سر می‌کشد، قاب عکس لاله را  
به صورت اول برمی‌گرداند، چراغ را دوباره خاموش می‌کند— صدای بسته شدن  
در اطاق.

### خیابان. شب. خارجی

هوای بارانی و خیابان خیس. چراغ قرمز سر چهارراه روشن می‌شود. سواری  
امانی می‌ایستد. امانی منتظر سبز شدن چراغ نشسته. صدای آمدورفت برف  
پاک کن‌ها. سواری‌های جهت دیگر راه می‌افتند. امانی چهارپنج عکسی از  
لفاف زرد رنگ عکس، که روی صندلی کنارش است درمی‌آورد و عکسها  
را یک یک می‌بیند و می‌گذارد سر جایش. نگاهی به ساعت می‌کند و به  
چراغ. دست در جیب می‌کند تا نشانی را در بیاورد. در جیب بغلش آنچه را  
که می‌جست نمی‌یابد، همین‌طور در جیب دیگر و بعد در عین ناباوری در  
جیب‌های پهلو هم آنرا نمی‌یابد. ناگهان گوئی چیزی به یاد آورده؛ سر بلند  
می‌کند— چراغ سبز شده است. امانی دور می‌زند و برمی‌گردد.

### تالار خانه‌ی لاله [ادامه]

لاله مثل این که داشته باشد مسئله‌ای را حل کند کتابچه‌ی امانی را به دست دارد

و روی دست دیگرش می زند و فکر می کند و دوباره به صفحه ی کتابچه که شتی و شماره ی مینو در آن نوشته شده نگاه می کند.

لاله یکی بالا یکی پائین. پس یعنی هفت اول می شه هشت، بعد شش می شه پنج، بعد همینطور شش بعدی می شه هفت و دو می شه یک - [شماره می گیرد] یکی بالا - یکی پائین -

مکث، صدای زنگ. گوشی را برمی دارند.

صدا منطقه ی میم!

لاله [با احتیاط] می خوام با مینو صحبت کنم.

صدا لطفاً معرفی!

لاله - فقط با خودش صحبت می کنم.

صدا با خود کی؟

لاله مینو!

صدا شخصی یا اداری؟

لاله البته - [مردد] اداری!

صدا اضطراری ثبت کنم یا وقت قبلی دارید؟

لاله [دستپاچه] هرکدوم - اضطراری.

صدا گوشی -

مکث. صدای تغییر و تبدیل دستگاه؛ صدای دیگری حرف می زند.

صدا گوشم به شماست!

لاله لطفاً مینو صحبت کن!

صدا کدوم طبقه؟ چه شماره ای؟

لاله [گیر افتاده] نمی فهمم.

صدا [مشکوک] این رموز از کجا آوردین؟

لاله این؟ رمز؟ -

صدا صداتون نمی رسه. لطفاً شناسائی بدین. مشخصات کامل

و خلاصه‌ی پیام؛ البته اگر صد درصد محرمانه نیست. از طرف کی صحبت می‌کنید؟

لاله      من - از طرف -

صدا      شماره‌ی مارو چطور کشف کردین؟ منظورم نحوه‌ی استفاده از شماره‌س. الو - الو -

لاله با وحشت گوشی را می‌گذارد و از آن فاصله می‌گیرد و به آن خیره می‌شود، سپس ناگهان گوئی اندیشه‌ای در سرش، می‌دود فیلمهای دوربین‌ها را بیرون می‌آورد، عکسها را پاره می‌کند، فیلمها را بیرون می‌کشد و جلوی نور چراغ باز می‌کند، یکی پس از دیگری، و بعد یکباره به فکری وحشت‌زده می‌ماند، و سپس می‌دود.

### راهروی خروجی [ادامه]

لاله به طرف در خانه می‌دود و آنرا باز می‌کند، گلهای دسترس را دسته دسته بیرون می‌اندازد. در را می‌بندد. تصویر درشت؛ او زبانه‌ی شب‌بند پشت در را می‌اندازد.

### کوچه‌ی برابر خانه. شب. خارجی

سواری امانی آرام پیش می‌آید و می‌ایستد. امانی پیاده می‌شود و در را می‌بندد. به طرف منزل می‌آید. زنگ می‌زند. مکث طولانی. نگاهی به خانه می‌کند؛ پنجره‌ها خاموش می‌شوند. دوباره زنگ می‌زند و صبر می‌کند، خبری نیست. از دسته کلیدش کلید خانه را مشخص می‌کند و به در می‌اندازد، پشت در افتاده. امانی لحظه‌ای می‌ماند. فکر می‌کند، نگاهی به خانه، و سپس آرام برمی‌گردد می‌رود طرف سواری‌اش سوار می‌شود، روشنش می‌کند و می‌رود.

### اطاق بالا. شب. داخلی

پشت پنجره لاله نفسی به راحتی می‌کشد؛ در زمینه سواری امانی دور می‌شود.

نبش کوچه و خیابان. شب. خارجی  
سواری امانی آرام از کوچه به خیابان می‌آید و کناری می‌ایستد. امانی  
درمی‌آید؛ سواری را قفل می‌کند و پیاده به طرف خانه می‌رود.

### طاق بالا [ادامه]

تلفن زنگ می‌زند. لاله بی‌صبرانه برمی‌دارد.  
لاله الو [صدائی نیست] الو—

تلفن عمومی. شب. داخل و خارج  
معنی آرام گوشی را می‌گذارد.

### طاق بالا [ادامه]

بانه وحشت زده در گوشی فریاد می‌زند.  
لاله الو—

### کوچه [ادامه]

مانی آرام در پیاده‌رو می‌آید. در زمینه اطاقک تلفن و سواری اش هنوز دیده  
می‌شود. او می‌آید تا نزدیکی خانه می‌رسد، به کوچه‌ی فرعی می‌پیچد. می‌رسد  
کنار دیوار، آرام از آن بالا می‌رود.

### طاق بالا [ادامه]

لاله از صدای زنگ تلفن از جا درمی‌رود. به طرف آن می‌چرخد ولی تردید  
می‌کند. صدای زنگ. لاله آرام آرام می‌آید و بعد ناگهان مثل این که مگسی را  
شکار کند گوشی را می‌قاپد.

لاله الو— [آرام شده] سیما توئی؟

آرام پای تلفن می‌نشینند.

راهروی پستی. شب. داخل و خارج  
امانی آرام از حیاط وارد ساختمان خانه می‌شود—

### اطاق بالا [ادامه]

لاله خیال نمی‌کنم برگرده. نه دیگه خیال نمی‌کنم برگرده.  
حالا راحت ترم؛ خیلی، خیلی—  
از عمق تصویر امانی وارد می‌شود و در طول حرفهای بعدی آرام آرام پیش  
می‌آید.

لاله من دختر شجاعی نیستم. معلومه که، معلومه که برام عادی  
نیست. فکرشو کردم، تا صبح نمی‌خوابم، عوضش وقت  
دارم فکر کنم. شاید همه‌ی اینا خیالات من باشه. خدا  
کنه خیالات من باشه. باید همه‌رو از نو مرور کنم. هر  
طوری شده باید امشب بگذره.

لاله نرم نرم متوجه حضور امانی در پشت سر خود شده است صدایش مدتیست  
می‌لرزد.

صدای سیما خب آره فردا خیلی کارها می‌شه کرد.

لاله سرش را بالا می‌برد؛ سایه‌ی امانی او را می‌پوشاند.

صدای سیما لاله— چیه ساکت شدی؟

لاله هیچی— هیچی— می‌خوام خدا حافظی کنم.

صدای سیما خسته‌ای؛ پس قرارمون صبح.

لاله باشه، باشه، قرارمون صبح.

دست امانی تلفن را قطع می‌کند، گوشی را آرام می‌گیرد و روی دو شاخه  
می‌گذارد. لاله سحر شده و بی اراده مانده است. امانی روی لبه‌ی تخت،  
مقابل او می‌نشیند. از تنگ روی میز لیوان را پر می‌کند و به طرف لاله دراز



می‌کند.

امانی [مهربان] خب، چی شده؟

لاله سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد. امانی خود جرعه‌ای آب می‌نوشد و بعد مثل این که تازه متوجه شده، چراغ روی میز را روشن می‌کند و نور آنرا روی صورت لاله می‌اندازد.

امانی بذار ببینم، مثل اینکه اتفاقی افتاده.

لاله چند دقیقه پیش به نفر تلفن کرد.

امانی خب؟

لاله اما حرف نزد، هیچی، صدای منو که شنید ساکت شد.

امانی اتصالی زیاد پیش می‌آد.

لاله یکی بود که با تو کار داشت. من صدای نفسشوشنیدم.

امانی هو، تو حسابی ترسیدی [اشک اورا پاک می‌کند] دیگه که

نمی‌ترسی. هان؟ من اینجا هستم. هه، ببین چه اتفاقی

برای من افتاد. اومدم منزل. گویا زنگ یه خونه‌ی

دیگه روزه بودم، کسی باز نکرد.

لاله نمی‌دونستم توئی. از پنجره نگاه کردم؛ توی تاریکی

شناختم — هیچ شباهتی به تو نداشت.

امانی [می‌خندد] اگر تعریف کنم همقطارهام از خنده غش

می‌کنن. من — [می‌ماند] من سر قرار نرفتم. نشونی جا

مونده بود — [با چشم می‌گردد] توندیدیش؟

لاله با سر به علامت نفی حرکتی می‌کند و در همان حال دفترچه را پنهان

می‌کند.

امانی گرچه دیگه نمی‌رم، ولش کن، کارهای مهم تر هست —

مهربان دستش را به طرف لاله می‌برد، لاله وحشت زده عقب می‌کشد، امانی

جا می‌خورد.

— چیه. چیزی شده؟

لاله سرش را به چپ و راست می برد و جواب رد می دهد.

امانی چرا، یه چیزی شده. بینم اون دفترچه ی من نیست؟

لاله بیهوده می کوشد پنهان کند.

— خب؟ پس تو دفترچه ی منو ورق زدی! اونجا چی دیدی؟ — آ— شماره های تلفن، چند تائی نشونی، و — حالا فهمیدم؛ به اسم چند تا زن برخوردی!

لاله هر روز اسم یکی!

امانی [رنجیده] نباید این کارو می کردی — منورنجوندی — خب مهم نیست؛ اون یه برنامه ریزی هفتگیه در رابطه با کار روابط عمومی شرکت، اسم رمز طرفهای سفارش دهنده در شهرستانهاست برای ارتباط و مبادله ی اسناد و مکاتبه و سفارش تلفنی و غیره—

تصویر لاله که تدریجاً خلع سلاح شده و کم کم احساس گناه می کند.

امانی خب فکرت در مورد شوهرت به کجاها رفت؟ یه آدم هرزه با دوستی های موقت؟ تشکیلات اداره ی دخترهای تلفنی؟

لاله [پشیمان و تقریباً گریان] معذرت می خوام، معذرت می خوام، یه هو به سرم زد، خیلی دیوونگی کردم، وقتی فهمیدم تو یه اسم دوم داری—

امانی [می ماند] اسم دوم؟

لاله [درمانده] یکی بهم گفت.

امانی [کبود از خشم می غرد] سخاوت؟

لاله [لبخند می زند] پس اینه؟

امانی [آرام تر] — من یه اسم سوم دارم. کسی بهت نگفت؟ تو اسمت چیه؟ لاله. تو دانشکده چی صدات می کردن؟ پناهی — اسم پدریتو. و از فردا چی صدات می کنن؟

خانم امانی! من یه اسم سومم دارم؛ کارمندها بهم  
می‌گن سراسر استاد. دوستهام می‌گن امانی. توی شناسنامه‌م  
یه خشک‌رودی هم پشت امانی هست. خب، اینا خیلی  
عجیبه؟

لاله      نه، نه، حالا دیگه نه— [خوشحال، گویا خیالش راحت  
شده] تا چند دقیقه پیش عجیب بود، حالا دیگه نه.

امانی      خب پس— تموم؟

لاله سر تکان می‌دهد.

امانی      [چراغ روی میز را خاموش می‌کند] جان دلم.

لاله      بذاریه کمی آروم بشم.

امانی      [اشکهای او را پاک می‌کند] امشب مثلا مهمترین شب  
زندگی ماست.

لاله ناگهان به طرف تالار پائین می‌دود، ولی تند برمی‌گردد دست امانی را هم  
می‌گیرد و می‌کشد.

پاگرد بالا، راه‌پله و تالار [ادامه]

لاله از شتابی که دارد امانی را گیج رها می‌کند و خود به پائین می‌دود.

لاله      [در راه] بیا ازم عکس بگیر، بیا— بذار من هم از تو یکی  
بگیرم.

امانی در راهروی بالا—

امانی      یعنی چه؟

لاله می‌رسد و دوربین را برمی‌دارد و به طرف امانی دراز می‌کند که وسط پله‌ها  
رسیده.

لاله      تا این لباس تنمه می‌خوام یه عکس داشته باشم [دوربین  
را می‌گذارد و چند گلی به دست می‌گیرد] می‌دونی آخه، اون  
عکسها دیگه به درد نمی‌خوره.

امانی      به درد نمی خوره؟  
لاله      خیال می کنم همه ش نور دیده.  
امانی      عصبانی رو به پائین می آید.

امانی      چطور فیلمهای همه ی اون دوربینها نور دیده؟  
لاله      [گناهکار] من — من همه رو خراب کردم.  
امانی      [می رود سر فیلمهای درآمده] غیرممکنه، هیچ احمقی این کارو نمی کنه. اینا دیگه قابل تکرار نیست. حالا جواب بقیه رو چی می دی؟ اونا با ما عکس گرفتن!  
لاله      [در حال معذرت خواهی] بیا هرچی شو که می شه جبران کنیم.  
خود را به امانی می رساند؛ امانی کنارش می زند.

امانی      با کدوم فیلم؟ تا دونه ی آخرشو از ما گرفته بودن. از این شب هیچی نمی مونه [دور می شود] هیچی نمی مونه!  
عصبانی بارانی اش را می کوبد زمین؛ از جیب بغلش لفاف زرد رنگ بیرون می افتد و از میان آن چند عکس کم و بیش بیرون می ریزد.  
لاله      اینا —؟ [کنجکاو] — مشتری جدید؟  
لاله      به طرف عکسها پیش می رود و بالای سر آنها می نشینند، گویا عکسی آشناست.

— عکسهای داداش. ما این عکسها رو نداشتیم، توی محل کارش، با مریضه اش. یعنی چه، از کجا دست تو افتاده؟

امانی      جا خورده در حال بافتن عذری است.  
امانی      اون به عروسی ما نیومد!  
لاله      اما نامه که نوشت، تبریک که گفت.  
امانی      عکسهاش چطوره، هان؟ — یکی از کارمندامو فرستاده بودم حضورا دعوتش کنه. این عکسها رو اون ازش

گرفت.

لاله [همانطور گیج] برای من آوردی؟  
امانی این خودش یه جور هدیه ی عروسیه.  
لاله [صورت خود را می پوشاند] من چقدر بدم، تو چه خوبی -  
[خود را به آغوش امانی می اندازد] حالا که نشونی رو داری  
برنمی گردی پهلوی مینو؟ [خود را جدا می کند] یعنی  
منتظرت نیستن؟

امانی [موهای او را نوازش می کند] یه تلفنی می کنم، یه عذری  
درست می کنم - [دستش را پیش می برد، لبخند زنان، لاله  
کتابچه را می دهد] می رم بالا؛ اول باید از این لباس بیام  
بیرون.

لاله ناگهان دستپاچه جلوتر از او می دود و از پله ها بالا می رود.  
لاله نه نه، نرو اون اطاق. صبر کن؛ اول تلفن کن، خواهش  
می کنم -

لاله می دود به اطاق امانی. امانی سردرنمی آورد؛ دنبالش می رود.

### اطاق امانی [ادامه]

در آستانه ی اطاق خودش امانی می ماند و می بیند؛ لاله دارد کسوها را می بندد.

امانی [حیران] داری چکار می کنی؟  
لاله [گنجه را می بندد] الان تموم می شه.  
امانی [کمی خشن] تو اطاق منو گشتی؟  
لاله من - من - یه اسلحه پیدا کردم.

از جلوی میز کنار می رود، اسلحه دیده می شود.

امانی هر شکارچی یه اسلحه ی کمربند داره.  
لاله خب آره، منم همین فکرو کردم، فکرت کردم شرکت  
محافظت می خواد [پنجه بکس را که به دست دارد می اندازد

در کشوئی وتند آن رامی بندد]— بده من واست بگیرم.  
[کتابچه را می‌گیرد] راست راستی بلام— همینه دیگه؛  
یکی بالا، یکی پائین.

امانی [وحشت زده می‌ماند] تو از کجا می‌دونی؟

لاله شماره‌ش این تو بود.

امانی تو اونجا— تلفن کردی؟

لاله از فریاد امانی جا می‌خورد و می‌ماند.

امانی [سعی می‌کند بر خود غلبه کند] تو— اونجا— تلفن کردی؟

لاله چی می‌شه اگر کرده باشم؟

امانی [بی‌طاقت] فهمیدن توئی؟ تو رو شناختن؟ صدا تو ضبط

کردن؟ شماره رو مطابقه کردن؟ فهمیدن از خونه‌ی منه؟

لاله خیره به او سعی می‌کند سر درآورد.

امانی [صدای خود را می‌خورد] ببخش که صدام بالا رفت،

می‌دونی آخه— [دوباره عصبانی] فهمیدن از طرف منه؟

[می‌زند توی گوشش] فهمیدن؟ [از عربده‌ی خودش جا

می‌خورد] می‌بخشی که دستم خورد توی صورتت

[التماس کنان] فهمیدن؟

لاله [خیره به امانی] من زود قطع کردم.

امانی مطمئنی؟

لاله با حرکت سر تأیید می‌کند.

امانی یعنی— نفهمیدن توئی؟

لاله بار دیگر با حرکت سر تأیید می‌کند.

امانی [لبخند می‌زند] خب خب پس هیچی؛ فراموشش کنیم

[موهای لاله را نوازش می‌کند] خب— [نفس راحتی می‌کشد—

دکمه‌ی یقه‌اش را باز می‌کند، می‌خندد] فراموشش کنیم.

نمی‌خواهی لباس تو عوض کنی؟

لاله خیره به او؛ حالا دست می‌برد به طرف صورتش. امانی پیشانی خود را می‌گیرد. لاله آرام از در اطاق خارج می‌شود. امانی چشمانش را می‌بندد و نفسی می‌کشد و باز می‌کند، و ناگهان شروع می‌کند کسوها را بیرون کشیدن، می‌خواهد بداند که لاله چه فهمیده است. چند کشور از بیرون می‌کند، اسلحه‌ی کمری، پنجه بکس، و عکس لاله و برادرش را به کناری پرت می‌کند. بعد خود را به سختی آرام می‌کند، سیگاری آتش می‌زند و سپس مضطرب گوشی را برمی‌دارد، و شروع می‌کند شماره بگیرد. در همین حال از لای در نگاه می‌کند؛ تصویری از لاله که پاورچین از اطاق خواب بیرون می‌آید و به طرف پائین از دید او خارج می‌شود.

### راه‌پله و تالار [ادامه]

لاله از پله‌ها پائین می‌رود، درحالی که بارانی و کیفش را دزدانه با خود می‌برد. وسط پله‌ها لحظه‌ای می‌ماند و فکر می‌کند و نگاهش برمی‌گردد، گوئی یاد چیزی افتاده است؛ تصویر تلفن در اطاق خواب—، از لای در. بی اختیار کلمه‌ای شبیه جمال—بی صدا— از دهان لاله بیرون می‌آید. تصویری از خانه و او در آینه‌ی مقعر؛ لاله سرآسیمه می‌دود و به طاووس می‌خورد، طاووس یک بار دور خودش می‌چرخد. لاله به طرف راهرو خروج می‌دود.

### راهروی خروج [ادامه]

لاله به راهرو می‌دود؛ حالا بارانی اش را می‌پوشد. در چند قدمی در نگاهش به چیزی می‌ماند؛ زبانه‌ی شب‌بند پشت در که افتاده. لاله رو برمی‌گرداند؛ وحشت‌زده از این که امانی از چه راهی به خانه آمده؟ صدای زنگ در خانه. لاله امیدوار پیش می‌دود.

لاله جمال!

زبانه را می‌کشد و در را باز می‌کند؛ خواهرشوهر و ساغری در آستانه‌ی در دیده می‌شوند، تقریباً با همان لباس مهمانی. ساغری پاتیل و تلخوران. خواهرشوهر

بدون تعارف یورش می آورد تو و چراغ راهرو را روشن می کند.

خواهرشوهر      خب، خب، نمی خوام دلواپستون کنم؛ ولی تا آقای  
جوشنی تلفن کرد نفهمیدم چطوری راه افتادم. چی شده  
لاله جان؟ می گفت تو ترسیدی!

ساغری      ببینم آقای امانی برگشت؟

لاله      [با انگشت بالا را نشان می دهد] هیس!

خواهرشوهر      واه واه عجب طاقتی دارین. خیلی زن و مردها نمی دارن  
به شب عروسی بکشه اونوقت شماها هنوز لباس عوض  
نکردین؟

ساغری      کیف دستشه، درست می بینم؟

لاله      [برای آن که راهش باز شود] بفرمائین تو—

خواهرشوهر      معلومه، معلومه که می آیم تو. اصلا معلوم هست اینجا چه  
خبره؟

ساغری در خانه را می بندد، لاله با پیش آمدن آنها پس پس می رود.

### تالار [ادامه]

تصویر از بالا؛ اینک آنها وارد تالار شده اند. تصویر آنها از دید امانی، از لای  
در.

### اطاق امانی [ادامه]

امانی که سیگاری کنار لب دارد از طرفی به جمع که آن پائین، در تالار  
مشغول حرفند نگاه می کند و از طرفی به گوشی گوش می دهد. آن طرف  
گوشی صدای مهمی است. نگاه عکس دیواری لاله به امانی است.

صدا      تو از ما خواستی در مورد گذشته ی اون تحقیق کنیم،  
ولی خودت منتظر نشدی. بعضی دوستهای ما به این  
می گن— بی مبالاتی. گفته می شه که تو مصالح این



مدیریتو در نظر نداری. ولی فعلا این موضوع گزارش نمی‌شه.

امانی رو برمی‌گرداند؛ می‌نگرد به آن پائین – تالار.

– تصویری از خواهرشوهر که آن پائین مشغول پرحرفی است. لاله به ساعتش نگاه می‌کند، گویا از ساغری پرسیده است، ساغری هم به ساعتش نگاه می‌کند؛ به نظر می‌رسد لاله منتظر چیزی است.

امانی بی‌طاقت دور خودش می‌چرخد و سرانجام به عکس دیواری لاله می‌نگرد. ادامه‌ی صدا روی تمام این تصاویر.

صدا ما تحقیق کردیم. زن توپا که – تبریک می‌گم – هیچ نقطه‌ی تاریکی در زندگی قبلی اون وجود نداره. یک دختر آرام درس خون سر به زیر، گریزان از جمع – بی‌علاقه به وراجی‌های سیاسی؛ از اون کسائی که بهش می‌گن به تفاوت!

### الف [ اطاق امانی، وب ] فضای ناشناس [ ادامه ]

ب [ دستی یک پرونده را روی میز می‌گذارد.

– تصویر لاله در دانشکده.

– تصویر لاله در یک عکس دسته‌جمعی دوران مدرسه.

– عکس او در کودکی، و با برادر. صدا روی این تصاویر ادامه دارد.

صدا اما در پرونده‌ی اون یه برادر هست؛ یک ناراضی! می‌دونی یعنی چه؟ تو نباید عجله می‌کردی. عکسها به دستت رسید؟

عکسهای برادر روی میز. که نسخه‌ی دیگر همان عکسهاست که از جیب امانی ریخت. صاحب صدا به تاریکی می‌رود. صدایش بی‌وقفه ادامه دارد.

صدا اون فعلا بی‌خطر، ده درصد! ما نمی‌دونیم که با مریضهاش غیر از درمان گاهی رایگان حرف دیگه‌ای

هم می‌زنه یا نه. درحقیقت ما فقط یک مدرک داریم، این که اون خودش تقاضای انتقال به دهات کرده. چنین درخواستی معمولی نیست! این مدیریت نتیجه گرفت که تو می‌تونی در سایه‌ی ارتباط خانوادگی اونو زیر نظر بگیری.

الف [ تصویر امانی که جا می‌خورد.

امانی من؟

صدا با این ازدواج موافقت شده. تبریک!

امانی [ناباور] ولی - گفتین من؟

صدا این مدیریت برای عواطف کارمندانش ارزش زیادی

قائله، ولی برای موقع شناسیشون بیشتر.

امانی اگر تماسی داشت؟

صدا توبه وظیفه‌ت عمل می‌کنی.

امانی [دستش را می‌گذارد روی نگاه عکس لاله که به دیوار است]

این کار آسونی نیست!

صدا اکثر دوستهای ما عقیده داشتن که تو همین جمله رو

به کار می‌بری. شاید بهتر بود قبل از انتخاب همسر بیشتر

مطالعه می‌کردی.

امانی عشق اول مطالعه نمی‌کنه!

صدا بعضی دوستهای ما به این حرف می‌خندند!

### تالار [ادامه]

خواهر شوهر قلب خود را می‌گیرد و نفسی به راحتی می‌کشد و بعد می‌خندد.

خواهر شوهر حالا منو بگو چه فکرهایی کرده بودم؛ امان از رسوائی!

پس هیچ جای نگرانی نیست، قربون شکلتون.

لاله به ساعتش نگاه می‌کند.

ساغری      عروسی می‌خوای برو ولایت؛ خواب چیه — یه بند ساز و  
دهل، تا خود خروسخون که دو تا حریف از حجله بیان  
بیرون. خبرشو با تیر و تفنگ می‌دن، هه!

دستمال به دست و های‌های کنان شروع به پایکوبی می‌کند. خواهرشوهر  
به طرفش حمله می‌برد.

خواهرشوهر      توی ولایت هم به همین بدی می‌خونن؟ [چشمش به بالای  
پله‌ها می‌افتد که امانی از آن سرازیر شده] هزاربارشکر  
نمردم و یک دفعه‌ی دیگه قد و بالای این برادر نازنینمو  
دیدم. الحمدلله! — [به لاله] اگه بدونی دیشب چه خوابی  
دیدم.

می‌زند زیر گریه. ساغری رفته است و مستانه امانی را در آغوش گرفته و از دو  
گونه بوسیده است.

ساغری      تعریف نکن عزیز جان، خواهش می‌کنم، رحم کن!  
خواهرشوهر      [پرخاش کنان] نمی‌تونی درست و ایسی؟  
ساغری      تو زیاد خواب می‌بینی — [به ساعتش نگاه می‌کند] الان هم  
دیگه وقتشه.

خواهرشوهر      [می‌رود طرف لاله] بیا بیا، باید دست به دستتون بدم؛ بده  
من دستتو لاله، بده من دستتو. به خدا دوره‌ی ما اینقدر  
معطل نمی‌کردن. [اورا می‌کشد طرف امانی] بیا — اینم دست  
عروست، خوش و خرم باشید. به مبارکی!

ساغری      [اورا می‌برد] بیا بریم، جان جان، اون خودش خبره‌س.  
به محض دور شدن آنها لاله آرام دستش را از دست امانی درمی‌آورد. امانی  
برمی‌گردد، متحیر نگاهش می‌کند.

لاله      [زیر لب] تو چطوری از در منزل اومدی تو؟  
امانی      [زیر لب] با کلید. تو که پشت درو ننداخته بودی.  
لاله      [خود را عقب می‌کشد و به او نگاه می‌کند، زیر لب] — نه،

نداخته بودم.

خواهرشوهر قرارمون صبح لاله جان. باید حسابی واسم تعریف کنی!  
[به ساغری] ببینم با این حالت می‌تونی پشت فرمون  
بنشینی؟

ساغری ما جشنو تا صبح ادامه می‌دیم.

آنها به طرف راهروی خروج از تالار خارج شده‌اند؛ امانی دنبالشان می‌رود.  
دم در برمی‌گردد و نگاه می‌کند؛ در تالار لاله آرام از پله‌ها بالا می‌رود و به سوی  
اطاق خواب می‌رود.

### راهروی خروج [ادامه]

در به روی خواهرشوهر و شوهرش بسته می‌شود که سواریشان راه افتاده. امانی  
پشت در خانه را می‌اندازد.

### تالار، و سرسرای بالا [ادامه]

امانی وارد تالار می‌شود. چراغها را یکی یکی خاموش می‌کند. یک جا دسته  
گلی برمی‌دارد، نگاهی به بالا می‌اندازد؛ تصویر در نیمه باز اطاق که از آن نور  
می‌زند. امانی چراغ دیگر را هم خاموش می‌کند و از پله‌ها بالا می‌رود. پشت  
در اطاق لاله می‌ایستد. تصویر لاله از لای در که روی زمین نشسته است.

### اطاق بالا [ادامه]

امانی در را باز می‌کند. حالا همه‌ی سطح زمین دیده می‌شود؛ لاله نشسته است  
و عکسهای برادرش را به صورت نیم‌دایره جلوی خودش چیده و به آنها خیره  
است. از باز شدن در جا می‌خورد و سر برمی‌دارد.

امانی هو— تو هنوز لباس نکندی؟ [جلوی او با گلها زانو می‌زند] با  
عشق— [سرافکنده] خب دیگه، من بلد نیستم.

لاله گلها را می‌گیرد. امانی چراغ روی میز را روشن می‌کند؛ دستهایش را

به هم می‌مالد.

امانی فقط کافیه این تلفنم از پریرز بکشیم.  
لاله تکانی به طرف تلفن می‌خورد. امانی می‌ماند و به تلفن نگاهی کوتاه می‌کند.

امانی ها؟

لاله به تلخی لبخند می‌زند.

امانی چی شده؟

لاله گلها را — به معنای بوئیدن — تا جلوی چهره‌ی خود بالا می‌آورد، چنان که خود دیده نمی‌شود.

امانی من که معذرت خواستم که تصادفا دستم بهت خورد.

لاله گلها را پائین می‌آورد؛ به طور مرموزی لبخند می‌زند.

امانی خب، چطوره آشتی کنیم. ها؟ بیا، بیا —

دست به طرف لاله می‌برد، او کنار می‌کشد، امانی عصبی.

امانی حرف بز، چی شده؟

لاله [خیره به روبرو] بهت نگفته بودم، بدشد — باید قبلا بهت

می‌گفتم؛ من شبها نمی‌خوابم.

امانی یعنی چه؟

لاله [مرموز] من نمی‌خوابم!

امانی چه مرگت شده؟ فقط به خاطر این که — به خاطر —

به خاطر چی؟ هوم؟ حرف بز [آرامتر] خواهش می‌کنم —

[عصبانی] خواهش می‌کنم — [دیوانه‌وار] حرف بز! [پائین

می‌کشد ولی همچنان عصبانی] چند دقیقه پیش می‌خواستی

از خونه فرار کنی، خیال می‌کنی ندیدم کیفیت رو برداشته

بودی؟ چی وادارت کرد بمونی؟ هان؟ کی قراره تلفن

کنه؟

چشمان لاله برق می‌زند.

امانی [کلافه] چی داری فکر می‌کنی؟ یعنی من نمی‌تونم فکر تو  
بخونم؟ راجع به چی قراره بهت تلفن کنن؟ حرف بزن!  
[تکانش می‌دهد] حرف بزن! [می‌کوبد توی گوشش] حرف  
بزن!

لاله از درد دهانش باز می‌ماند ولی صدائی از آن خارج نمی‌شود. امانی  
مرتعش و پیشیمان، بین احساسهای متضاد می‌کوشد جبران کند.

امانی معذرت می‌خوام. چیزی که نشد، هان؟ بذار ببینم،  
جاش که نموند— نه، نه، چیزی نیست. منو می‌بخشی؟  
هوم؟ [دستهای لاله را گرفته است و می‌خواهد ببوسد] منو  
ببخش.

لاله همچنان که نگاهش می‌کند دستش یک دم می‌رود که موهای امانی را  
نوازش کند، ولی آرام دستهایش را پس می‌کشد. امانی مبهوت می‌ماند.

امانی یعنی نباید بهت دست بزنم؟ نفهمیدم— یعنی نباید بهت  
دست بزنم؟ من شوهرت هستم. نه؟ شوهرت هستم.  
یاالله، لباسهات! نشنیدی؟ [شانه‌هایش را می‌گیرد] من حق  
دارم بهت دست بزنم—

امانی کوشش می‌کند لاله را ببوسد، لاله به زور خود را رها می‌کند، به طرفی از  
اطاق می‌دود که یک نقاشی از گروهی آدمی خندان روی رقصان به دیوار هست. امانی  
به او حمله می‌کند، سعی می‌کند لباس او را پاره کند. چراغ روی میز  
برمی‌گردد. تصویر سرازیر از بالای چراغ سقف. تصویر درشت از پاره شدن  
تکه‌ای از لباس. تصویر از بین دو آینه که خشونت را مکرر نشان می‌دهد. لاله  
در حال از پا درآمدن است؛ در اوج کشاکش امانی و لاله تلفن ناگهان زنگ  
می‌زند. هر دو لحظه‌ای می‌مانند. تلفن زنگ می‌زند. امانی با یک حرکت  
گوشی را برمی‌دارد، لاله درحالی که نفس زنان صورت خود را پاک می‌کند  
می‌کوشد گوشی را بقاپد و صدائی هم از خود درمی‌آورد، ولی امانی دهانش را  
می‌گیرد. صدای نفس زنان جمال از طرف دیگر خط—

### الف [ اطاق بالا، وب ] اطاقک تلفن. شب. خارجی

ب [ جمال نفس زنان عرق پیشانیش را پاک می‌کند و گزارش می‌دهد - باران.  
جمال گوش کن لاله، من رفتم اونجا، اون شرکت قالبسازی  
که گفتم. چیز عجیب ساختمون پشتشه. چطوری بگم؛  
به نظر عادی نمی‌اومد. بعضی از چراغهاش روشن بود.  
یعنی شبم کار می‌کنند؟

الف [ امانی همچنان دهن لاله را گرفته و او را با فشار به دیوار چسبانده.  
صدای جمال شنیده می‌شود -

صدای جمال ازش خیلی سخت مراقبت می‌شه. این یه معنای دیگه‌ای  
داره. برای یه شرکت معمولی اینقدر مراقبت لازم نیست.  
واضح تر از این نمی‌تونم بگم. شنیدی؟ قیافه‌ش به یه  
چیز دیگه می‌ره.

ب [ برق و باران؛ جمال نگران اطراف.

جمال یه دوست قدیمی قبلا تعریف یه همچین جایی رو برای  
من کرده بود. رفیقم که اونجا از ریخت افتاده الان  
تلفنی یه چیزهائی بهم گفت. جاش همینجا بوده. ولی  
خیالت راحت، هیچ وصله‌ای به شوهر تو نمی‌چسبه -

الف [ برق بی صدای آسمان از پشت پنجره بر لاله و امانی.

صدای جمال دستورالعمل‌های تعقیب و این جور حرفهار و آدم دیگه‌ای  
صادر می‌کنه به اسم سخاوت. فهمیدی؟ هیچ  
وصله‌ای به اون نمی‌چسبه. شنیدی لاله؟

ب [ ازدورسواری سفیدی با چند سرنشین پیش می‌آید و نورش راروی اطاقک تلفن  
می‌اندازد، جمال ترسیده در اطاقک می‌نشیند و خود را پنهان می‌کند؛ سواری  
دور می‌زند و می‌رود.

### اطاق بالا [ادامه]

امانی آرام گوشی را می‌گذارد. به همه چیز پی برده است؛ همینطور لاله. او دهان لاله را رها می‌کند، لاله ناگهان مثل حیوان خلاص شده ای می‌دود یک گوشه‌ی اطاق و می‌چسبد به دیوار. هر دو به هم نگاه می‌کنند. زنگ تلفن؛ امانی آرام سیم تلفن را می‌کشد، دوشاخه از پریز درمی‌آید و صدا قطع می‌شود.

امانی خب، پس تو می‌دونی!

لاله با سر حرکت کوچکی می‌کند.

امانی [آرام] دیگه کی؟ هوم— دیگه به کی ها گفتی؟

لاله به علامت نفی سر تکان می‌دهد.

امانی [از جا می‌پرد] حرف بزن! لابد همه‌ی دنیار و خبر کردی.

هوم— به کی ها تلفن کردی؟

لاله باید تلفنهامو گزارش بدم؟ مقررات این خونه چیه؟

امانی اول این که پرده هارو بکشیم [می‌کشد] دوم این که بفهمیم

کی چی می‌دونه.

با یک حرکت چراغ روی میز را که افتاده بود می‌گذارد سر جایش و نورش را

می‌اندازد توی صورت لاله. لاله نیمه جیغی می‌کشد.

لاله نمی‌شه چراغو اونورتر بگیری؟

امانی اینجا منم که سوال می‌کنم!

لاله شاید منم سوالی داشته باشم.

امانی تو سوالی نداری!— خب، جواب! جواب!

لاله چشمم!

امانی اون کی بود؟ به کی ها خبر دادی؟

لاله [که چشمش از نور آزار می‌بیند] من بدون عینک درست

نمی‌بینم.



بدون این؟ حرف بزن!	امانی
خواهش می‌کنم بدهش من.	لاله
بدگمانی رومی‌شه منتقل کرد!	امانی
من جدا خوب نمی‌بینم.	لاله
منم جوابمو هنوز نشنیدم.	امانی
لطفا بدهش. خواهش می‌کنم.	امانی
اول جواب سوال من!	امانی
[می‌ماند] نه - دیگه لازمش ندارم.	لاله
بگیر - بیا - حرف بزن. به کی‌ها خبر دادی؟	امانی
به همه!	لاله
یعنی دیگه نمی‌شه جلوشو گرفت! یعنی دیگه از دست من خارجه. بله؟ این جواب نیست، این در رفتن از جوابه. نه اسمی می‌گه نه مشخصاتی و درعین حال جایی برای سوال بعدی نمی‌گذاره؛ درحالی که تو خیلی وقت کرده باشی یکی دو نفر، شایدم هنوز هیچکس. همینه که باید فهمید! خب، من جواب درست می‌خوام. به کی‌ها خبر دادی؟ و چی بهشون گفتی؟ دقیقا و کلمه به کلمه!	امانی
[گوشهای خود را می‌گیرد] حالا حتما باید داد بزنی؟	لاله
فقط به این طرف نگاه کن.	امانی
نور!	لاله
نه نه، فقط به سوالاتی که می‌شه جواب بده. کی‌ها می‌دونن؟ اسم ببر!	امانی
خب، پس اینجوریه!	لاله
چی - چی اینجوریه؟	امانی
شغل تو!	لاله

امانی [به خود می‌آید] یعنی چه — تو این مزخرفاتو باور می‌کنی؟  
پرت و پلاهایی رو که یارو از پشت تلفن گفت؟ این یارو  
اصلاً چی می‌دونه؟ تو که باور نمی‌کنی — هان؟

لاله دوستات فیلمهای عکس‌های امشبو خواستن؛ معنیش  
اینه که می‌ترسن عکسی ازشون دست کسی باشه. یا —  
یا شایدم می‌خوان از عکسهای ما برای پرونده‌ی سوابقمون  
استفاده کنن.

امانی لاله، مواظب باش!

لاله وقتی صحبت این شد که مجلس معارفه‌ای درست بشه تو  
جا خوردی، آره، حالا می‌فهمم چرا نمی‌خواستی  
عروسیمون بزرگتر باشه؛ فکر کردی هرچی بیشتر باشن  
بیشتر امکانش هست که شناخته بشی.

امانی [عصبانی] من کاره‌ای نیستم.

لاله یعنی چه؛ کارت به قدر کافی مهم نیست آقای سخاوت؟

امانی اشیاء روی میز را از عصبانیت پرت می‌کند زمین.

لاله هر روز اسم یه زن. توجه هستی، مامور تجاوز؟

امانی خفه شو!

لاله هفت تا اسم برای هفت روز، یعنی تعطیلی هم توش  
نیست؟

امانی اون اسمها برای رد گم کردنه!

لاله پس اونا زن نیستن.

امانی کثافتها!

لاله هر روز یکی، که — اسم واقعی هم نیست، اما ضمناً  
علامت آدمیه که پشت اون اسم. بر سر اسم واقعی اونها  
چی اومده؟

- امانی [خویشان دار] بس کن لاله.
- لاله بهشون می گین مشتری؟
- امانی [التماس کنان] من طاقتم زیاد نیست!
- لاله اونا از ریخت می افتن، درسته؟
- امانی [تقریباً گریان] من این کاره نیستم لاله.
- لاله شما دارین راجع به برادر من تحقیق می کنین!
- امانی ناگهان می کوبد توی گوشش، لاله دست به صورت می برد و می افتد،  
امانی دلواپس کنارش زانومی زند.
- امانی چی شد-؟ صدمه ای که ندیدی- ها؟ خیلی درد  
گرفت؟- ببخش- دستم که خیلی سنگین نیست.  
ها؟
- لاله [بدون این که به او نگاه کند] بقیه نظرشون چیه؟
- امانی بقیه؟ بقیه کی ان؟ [اهانت شده] پس تو واقعاً خیال  
می کنی من این کاره م؟ آره؟ [می زند] آره-؟
- امانی ناگهان دست خود را گاز می گیرد.
- لاله [از درد به سختی حرف می زند] چرا انگشتر دستت  
نمی کنی؟ یعنی پنجه بکس موثرتره؟
- امانی سر برمی دارد و می کوشد منظور او را بفهمد.
- لاله رفقات از تو جلوترن. اون انگشترها باید حسابی صورتو  
جر بده.
- امانی [دلواپس] لاله!
- لاله حالا می شه فهمید به چه جور شکاری رفته بودین.
- امانی تنها اشتباه اون سفر این بود که من عاشق شدم.
- لاله نتیجه تحقیق درباره ی من چی بود؟
- امانی به من گفتن تو قابل اعتمادی. اما کسی نمی دونست به  
چی عقیده داری.

لاله      تا چند دقیقه پیش من فقط به تو عقیده داشتم!  
امانی ناگهان درک می‌کند که لاله را از دست داده است. لرزان، دیوانه‌وار و  
پریده‌رنگ عربده می‌کشد.

امانی      همین؟ پس تمومه؟  
ناگهان میچ دست او را می‌گیرد و می‌کشد. لاله روی زمین می‌افتد. امانی او را  
کشان کشان دنبال خود می‌برد.

### حمام و سرسرا. شب [ادامه]

شیر آب گرم با دست امانی باز می‌شود. از آبپاش آب داغ با بخار زیاد بیرون  
می‌زند. لاله با یک حرکت زیر آب جوش پرت می‌شود. او می‌خواهد بگریزد،  
امانی دوباره برش می‌گرداند زیر آب داغ. امانی یک صندلی را مثل  
رام کنندگان سیرک به دست گرفته و به وسیله‌ی آن لاله را در یک سکنج زیر  
آب داغ به تله انداخته است.

امانی      هرکس دیر یا زود به حرف می‌آد. کسی نیست که یه جا  
وانده! حرف بزن؛ همکارت کی بود، و همکارای اون؟  
چند نفر می‌دونن؟ من همه رو می‌شناسم؟ بینشون کسی  
هست که من شناسم؟

لاله      [ضجه زنان] من به کسی خبر ندادم.

امانی      درست نمی‌شنوم، چی گفتی؟

لاله      من به هیچکس چیزی نگفتم.

امانی      هیچکس؟

لاله      هیچکس.

امانی      دروغگو!

لاله به کف حمام پرت می‌شود.

لاله      توبه جوابی که می‌خوای نمی‌رسی.

امانی      [عرق کرده] من همیشه به جواب رسیدم.

لاله نمی‌رسی، چون اعتماد نمی‌کنی — من به تو راست  
گفتم!

صدای زنگ در خانه. امانی جا می‌خورد. لاله با نیمه‌امیدی می‌کوشد نیم‌خیز  
شود و به هر حال ناله ای می‌کند. صدای زنگ. لاله خود را به سرسرامی اندازد.

امانی صدات درنیاد!

لاله حرکتی می‌کند، امانی ناگهان دست به جیب می‌برد.

امانی صدات درنیاد — [هفت تیر می‌کشد] ماشه‌ی اینا خیلی

حساسه — تو پیداش کردی، نه؟ پس می‌دونی که پره.

لاله خود را از وحشت می‌چسبانند به دیوار.

امانی هیس —

آرام آرام می‌رود پشت پنجره‌ی اطاق و از کنار پرده نگاه می‌کند.

### الف [ اطاق بالا، وب ] جلوی خانه [ ادامه ]

جمال جلوی در خانه یک بار دیگر زنگ می‌زند؛ تصویر سرازیر. برق آسمان بر  
خیابان خیس. باران بند آمده. امانی از لای پرده می‌بیند. جمال زنگ می‌زند.

امانی یه نفر دلواپس توئه.

جمال عقب عقب می‌رود.

امانی شرمنده‌س؛ خیال می‌کنه مزاحم ما شده.

جمال پشت می‌کند.

امانی این باید اون عاشق دیوونه‌ی تو باشه.

لاله مثل حیوانی ناله می‌کند. جمال برمی‌گردد و به پنجره نگاه می‌کند.

امانی پشت در خونه‌ی دختری که دوستش داری، و اون پهلوی

کسیه که — فکر شو بکن که چه فکرها می‌کرده.

لاله ضجه می‌زند.

امانی خوبه، ناله کن؛ اون خیال می‌کنه که ما در حال

معاشقه ایم.

لاله می‌گیرید.  
جمال دور می‌شود.  
امانی پرده را می‌بندد.

### اطاق و سرسرای بالا [ادامه]

امانی از اطاق به سرسرای می‌آید، اسلحه را هنوز به دست دارد.

امانی      سرخ، اولین رد؛ اسم و مشخصات یکیشون پیدا شد. اون  
بود که بهت تلفن کرد!

لاله به علامت نفی به شدت سر تکان می‌دهد.

امانی      شریک جرم؛ مامور شناسائی محل! مطمئنم که اون بود.  
نبود؟ چرا چرا بود و اگر اون نبود پس کی بود؟ بقیه  
کی ان؟

امانی اسلحه را بی آن که بداند رو به وسط پیشانی لاله گرفته است؛ لاله  
هراسان.

لاله      بقیه ای در بین نیست.

امانی      [کاغذی بیرون می‌آورد] فهرست همه ی مهمونها پیش منه!

لاله      من به کسی چیزی نگفتم. من حتی خودم نمی‌دونم چی  
هست. فقط می‌خواستم بفهمم کجا زندگی می‌کنم و با  
کی؟

امانی      چرا؟ چرا می‌خواستی بفهمی؟ منظورت از فهمیدن چی  
بود؟

لاله      منظورم خود فهمیدن بود!

امانی      این نمی‌شه. این ممکن نیست!

لاله نیمه جیغی می‌کشد؛ لرزان به اسلحه ای چشم دوخته که تقریباً توی دهن  
اون نشانه گرفته شده. امانی پریشان و ترسان دست خود را پس می‌کشد؛ کنار  
او می‌نشیند و سر او را بر شانه ی خود می‌گذارد و عاشقانه دلجوئی می‌کند.

امانی نه، نترس. نترس لاله. به من تکیه کن — [موهای او را نوازش می‌کند] اسمهاشونو بگو عزیزم. آروم آروم. مبادا دیر بشه.

لاله من راست گفتم.

امانی داری لج می‌کنی.

لاله من راست گفتم.

امانی همه ادعا می‌کنن که راست می‌گن، و درست همون موقع دارن چیزی رو قایم می‌کنن. اونقدر ادای راست گفتنو درمی‌آرن که می‌فهمی تا مغز استخون دروغه! برای فهمیدن حقیقت فقط یه راه هست.

امانی ناگهان لاله را می‌کشد به اطاق و می‌اندازد روی صندلی گردان.

### اطاق [ادامه]

لاله می‌افتد روی صندلی گردان، می‌خواهد بلند شود، امانی می‌کوبد تخت سینه‌اش و او را دوباره می‌نشانند. با یک حرکت ریسمان پرده را می‌کشد و می‌کند، و دو دست او را به دو دسته‌ی صندلی می‌بندد. لاله تقلا می‌کند ولی بیهوده است. امانی نفس زنان عقب می‌کشد.

امانی تو اسم کسی رونمی‌بری، خب؟ از روی فهرست می‌خونم، به هرکدوم رسید فقط حرکت سر! شنیدی؟ — بگو شنیدم!

لاله سرسخت به رو برو نگاه می‌کند.

امانی خیلی‌ها همینطور لج می‌کنن. خیلی‌هاشون خیال می‌کنن این‌یه آزمایش شخصیه؛ هرکسی باید بدونه در صورت لزوم چقدر طاقت می‌آره — [جلوتر می‌آید] تو طاقت نمی‌آری! بهت قول می‌دم. خب، پس شروع کن، اونا با کی در ارتباطن؟ قراری برای پخش خبر هست؟

لاله خیال نمی‌کردم اینقدر بترسی .

امانی [عصبی] تو ترس منو نمی‌بینی!

از یک کثوبند جوراب پهن سیاهی درمی‌آورد و آنرا از سر لاله رد می‌کند و به چشم لاله می‌اندازد، لاله سخت تقلا می‌کند ولی چشمش بسته شده. لاله ناگهان آرام ولی گوش به زنگ تقریباً نیم‌خیز روی صندلی اش با سکوتی روبرو می‌شود که امانی به وجود آورده. سر می‌گرداند. مثل این که می‌خواهد حدس بزند امانی کدام طرف است. امانی کبریت می‌کشد. لاله سر برمی‌گرداند. امانی فوت می‌کند.

امانی از اول شروع کنیم؛ تو شوهرتو دوست داشتی؟

لاله با حرکت سر جواب مثبت می‌دهد.

امانی [لرزان] هنوزم— دوست داری؟

مکث. هیچ حرکتی نیست.

امانی [تقریباً التماس‌کنان] هنوزم— دوستش داری؟

لاله با سر حرکتی به معنای مثبت کرده است. از زیر بند جوراب قطره اشکی پائین می‌آید.

امانی [کاملاً عاشق] لاله، لاله، خواهش می‌کنم. اگر اینطوره—

لاله ناگهان سرش را بالا می‌برد.

امانی [با غیظ] پس نه؟ دوباره می‌پرسم.

لاله به شدت با سر علامت منفی می‌دهد.

امانی [دیوانه‌وار] خيله خب—

تنگ آب یخ را برداشته است از پشت می‌ریزد در یقه‌ی لاله. لاله جیغی می‌کشد و تقلا می‌کند و از درد و چنندش سرما زوزه‌ای می‌کشد. امانی کابل چراغ روی میز را می‌کند، سرسیم لخت می‌شود. امانی آنرا به فلز صندلی می‌چسباند— جرقه‌ای می‌زند— لاله از جا می‌پرد؛ گوئی یک درد چندین تیر از بدنش می‌گذرد که او را به پیچ و تاب و رعشه وامی‌دارد. دوباره، دوباره. لاله وحشت‌زده است ولی در دفعات بعد فریاد از دهانش خارج نمی‌شود.



امانی دیوانه وار صندلی گردان لاله را با شدت می چرخاند.

امانی [در همان حال] تو خیال می کنی که همه چی می دونی، ولی هیچی نمی دونی. اول— اگر اداره بفهمه کسی چیزی می دونه من با سر سقوط می کنم. دوم— چطور ثابت می کنی که قبل از عروسی نمی دونستی؟ من می گم می دونستی، پس تائید کننده ی چیزی هستی که ازش بیزاری. سوم— اونا قبول نمی کنن کسی باشه و چیزکی بدونه. کسی که می دونه باید همکاری کنه. و اگر نکنه خطر این هست که بخواد لو بده.

لاله صدات، صدات خیلی دور می ره. داری خودتوبه همه معرفی می کنی.

امانی منظورت چیه؟

لاله همسایه ها!

امانی وحشت زده برمی گردد و به پنجره ها و به بیرون نگاه می کند، و بعد ترسیده بند را از چشم لاله برمی دارد. تهدید آمیز ولی با صدائی خفه و درعین حال التماس آمیز—

امانی حرف بزن، حرف بزن، نمی فهمی که من دارم درد می کشم؟

لاله آه، من نمی خواستم تو درد بکشی.

امانی چرا، چرا، تو داری منو آزار می دی. با دهن بسته حرف می زنی، با چشم بسته می بینی، با زجری که می کشی مریضم می کنی.

امانی ناگهان با هیجانی عاطفی کنار او زانو می زند.

امانی عزیزم، چیزی که نشد، طوری که نشدی. دستم بشکنه—

[میچ هایش را باز می کند] منو ببخش، درد می کنه؟ این بریدگی— بذاریه دوائی بیارم [بلند می شود] توی آینه نگاه

نکن؛ بدجور، بدجور کبود شده! — تقصیر من نیست؛ کار  
این حلقه‌ی عروسیه!

لاله درش بیار!

امانی می‌ماند؛ اول منظور او را نمی‌فهمد، ولی کم کم پی می‌برد.

امانی درش بیارم؟ اما — اما — [نالان داد می‌زند] تو که اینطوری  
نبودی لاله.

لاله [مچ دست خود را می‌مالد] کی می‌دونه من چطوریم؟

امانی با حرکتی دست او را می‌قاپد و نگاه می‌کند؛ حلقه‌ای دست لاله نیست.  
لاله آرام دست خود را از او جدا می‌کند. امانی ناباور —

امانی ولی — تو منو دوست داشتی.

لاله رو برمی‌گرداند. امانی تقریباً از پا درآمده.

امانی نمی‌شه از سر شروع کنیم؟

لاله به تلخی لبخند می‌زند؛ بلند می‌شود و آرام دور می‌شود. امانی سرگشته —

امانی [ناگهان عصیان می‌کند] چرا، چرا؟ من که کاره‌ای نیستم؛

همه کاره اون رفقای منن. من فقط نظارت می‌کنم،

همین. من حتی به زندانی نزدیک هم نمی‌شم.

لاله به من خیلی نزدیک شدی!

امانی اگر منظورت همونی باشه که من فهمیدم —

لاله [با نفرت و تلخی] تو می‌خواستی به من تجاوز کنی!

امانی این فقط برای خورد کردن غرور زندانیه!

لاله نتیجه‌ش چطور بوده؟

امانی تو داری از من باز پرس می‌کنی؟

لاله [داد می‌زند] موثره؟

امانی خیال می‌کنی من کی هستم؟ خیال می‌کنی دلم

نمی‌خواست جای برادر تو الان توی ولایات کمکی به

این مردم بدبخت بکنم؟ ولی برای من این موقعیت نبود.

من نتونستم درسی رو که می‌خواستم بخونم. من باید از ده سالگی زندگی کسائی رو تامین می‌کردم که حالا دیگه فقط شبجی ازشون یادمه. بیا نگاه کن، این بیغوله خونه‌ی ما بود، و این دو تا سایه پدر و مادر من. من با چنگ و دندون جنگیدم تا تونستم سر پا و ایسم. از طرفی من ایمان داشتم، به من گفتن دشمنان ملت در کمین اند، و من خواستم خدمت کنم، با ایمان تمام— [ناگهان] اونا نباید بفهمن که من ایمان ندارم، وگرنه از دست می‌رم؛ وگرنه کارم تمومه— آره حسابم پاکه، پرونده‌م بسته‌س. تو می‌تونسی با یه تلفن منو از هستی ساقط کنی— [التماس کنان] نمی‌تونسی عادت کنی؟ حتی به جهنم هم می‌شه عادت کرد.

تو هیزمش رو بذار، من می‌سوزم. نه، من عادت نمی‌کنم. لاله  
این غیرعادی نیست. همه‌ی ما چیزهائی روندیده امانی  
می‌گیریم به خاطر زندگی. زنهای همکارهای منو دیدی؟  
همه‌ی اون زنها با شکنجه گرهاشون زندگی می‌کنن.

لاله می‌رسد کنار جالباسی که از نایلون بی‌رنگ است.  
لاله می‌شه یه تاکسی خبر کنی؟ شماره‌ش پائین توی دفتر هست. من باید لباس عوض کنم.

امانی مثل ببر تیر خورده از جا می‌پرد. لاله زیب جالباسی را باز می‌کند. امانی خود را به او می‌رساند.

بذارم بری؟ تو خیلی چیزها فهمیدی؛ این خطرناکه! امانی  
برای من یا تو؟ لاله

هر روز یکی؛ و همه با موفقیت! خیال می‌کنی راهشو امانی  
پیدا نمی‌کنم؟ اگر من نتونم تورو به حرف بیارم کیم که  
از اونا اقرار بگیرم؟

لاله [تلخ] اسم منوبه دفترت اضافه کن!

دوربین به طرف امانی پیش می‌رود.

امانی در این جنگ روابط عاطفی وجود ندارد.

امانی ناگهان اشیاء جالباسی نایلونی را بیرون می‌ریزد. لاله به طرف در می‌گریزد، حین باز کردن در به چنگ امانی می‌افتد. امانی او را به درون جالباسی می‌راند و زیپ را می‌کشد.

امانی اون تو هوا نیست، صدات بیرون نمی‌آد؛ پس هرچی می‌خوای داد بزن. عرق می‌کنی، به حد خفگی می‌رسی؛ داد بزن!

تقلای لاله از پشت نایلون بی‌رنگ دیده می‌شود که به دیواره‌ی شفاف پنجه می‌کشد. امانی دوشاخه‌ی تلفن را وصل می‌کند و شماره می‌گیرد.

امانی گفتی کجارو بگیرم؟ - بفرمائین - اونجا بیست و هفت هزار؟ ببخشید وضع هوای فردا چگونه؟ بارونی - آفتابی - تمام ساعات؟

برای آن که صداهای لاله را نشنود رادیو را روشن می‌کند؛ موسیقی از رادیو.

امانی [گوشی به دست به لاله] خیلی وقت داریم عزیزم - آهنگهای درخواستی نیمه شب؛ چه جشنی. همه جا الان در جشن ما حاضران! - [به تلفن] پس گفتین می‌شه نفسی کشید، بله؟ - متشکرم. [به لاله که جان می‌کند] حالا منظره خوب شد، باید قیافه‌ی خودتو ببینی. باید حتما ازت عکس یادگاری بگیرم.

گوشی را می‌گذارد و می‌دود به طرف تالارپائین. لاله در تصاویری کج و کوله از پشت نایلون چروک جان می‌کند. دوربین به طرف جالباسی شفاف پیش می‌رود. امانی با دوربین برگشته است؛ فیلم در آن می‌اندازد. موسیقی رادیو. لاله تقلا می‌کند. امانی دوربین را به چشم می‌گذارد؛ و اندک اندک آنچه می‌بیند دستش را سست می‌کند. لاله تقلاهای آخر را می‌کند. دست امانی

زیب را می‌کشد و لاله در حال خفگی بیرون می‌افتد؛ عق می‌زند، سرفه می‌کند و نفس‌های بلند می‌کشد و صداهائی شبیه آخرین صدای مغروقی از خود درمی‌آورد.

امانی گفتن هوای فردا خیلی خوبه لاله، می‌شنوی؟ از اون آفتابهای رنگ پریده که تو دوست داری.

لاله کم کم به حالت منگی بعد از تنگ نفس رسیده. امانی رادیورا خاموش می‌کند؛ لاله عق می‌زند و بعد سرش گیج می‌خورد. خود را به دیوار می‌کشد و پیش می‌رود، کبود و خیس عرق. جلوی آینه، از دیدن خود یکه می‌خورد، ولی ناگهان امانی را می‌بیند و برضعف خود غلبه می‌کند و به سختی تبدیل به لاله‌ی چند دقیقه پیش می‌شود. امانی به او لیوانی آب می‌دهد، لاله نمی‌گیرد.

امانی [مهربان] تو که واقعا نمی‌خواستی بری؟ هوم؟

لاله [نفس زنان] اینطور— که معلومه— تحت نظرم.

امانی همه‌ی ما، همه‌ی ما!

لاله می‌تونی برام— پرونده‌سازی کنی.

امانی [می‌رود طرف تلفن] من باید کسب تکلیف کنم.

لاله تو می‌خواهی منوبه حرف بیاری— یا جلوی حرف زدنمو

بگیری؟

آنچه در گلوی لاله گره شده بود تبدیل می‌شود به اشکی و راه می‌افتد.

امانی [عصبانی تلفن را رها می‌کند] خيله خُب، تو از من همه چی

فهمیدی و من از توهیچی نفهمیدم! در تمام منطقه‌ی میم

به م: م: م: بخندند!

لاله از صدای بلند دچار سرسام است؛ امانی بی اختیار اسلحه می‌کشد.

امانی تا وقتی حرف نزدنی از این خونه بیرون نمی‌ری؛

فهمیدی؟ عنصر خطرناکی مثل تو شاید همه چی رو

به صاحب این عکس یا شبکه‌ی فعالیتش لو بده!

لاله این کار از من نمی‌آد. من اهلش نیستم. من همیشه از

- این دعوای پسر بچه ها متنفر بودم.
- امانی ولی تو الان وسط یه جنگی، و باید برای نجات خودت کاری بکنی.
- لاله [وحشت زده به اسلحه نگاه می‌کند] چکار باید بکنم؟
- امانی [متوجه می‌شود و اسلحه را پائین می‌آورد] باید اونوزیر نظر بگیری.
- لاله برادرمو؟
- امانی توی این جنگ روابط عاطفی وجود نداره. [عکس برادر را نشان می‌دهد] اون فعلا بی خطره. ولی خیلی از مواردی که بی خطر اعلام شده بودن یکدفعه شدن کانون خطر.
- لاله — عکسها هدیه نبود!
- امانی تو می‌تونی از طریق روابط خانوادگی اونوزیر نظر بگیری.
- لاله اسم این کار چیه؟
- امانی خدمت!
- لاله اگر واقعا تماسی وجود داشت؟
- امانی ما منتظر همین هستیم.
- لاله به تلخی لبخند می‌زند؛ به زحمت بلند می‌شود.
- امانی اونا با ازدواج ما موافقت کردن، قیمتش اینه!
- لاله راه می‌افتد که برود امانی جلوش را می‌گیرد.
- امانی چرا نمی‌فهمی؟ تمام امشب منو با تلفن احضار می‌کردن؛ اصرار داشتن که قبل از مراسم منو در جریان بذارن، ولی من طفره رفتم.
- لاله چرا، چرا؟
- امانی من می‌ترسیدم مخالفتی بشه.
- لاله راه می‌افتد، امانی نگهش می‌دارد.

امانی      من تورو دوست دارم لاله. نمی فهمی، نمی فهمی که  
تورو دوست دارم؟  
لاله      در این جنگ روابط عاطفی وجود نداره!  
امانی یک لحظه ضربه خورده می ماند.  
امانی      که اینطور!

ناگهان چنگ می اندازد دسته موهای لاله را می گیرد و از بالای در اطاق رد می کند و می کشد و در را می بندد. لاله تقریباً آویخته از موهایش فریاد می کشد. امانی او را رها می کند، لاله می افتد. امانی گره آماده ی ریسمان را به دستهای او می اندازد و می کشد. او را می برد بالای میزی که زیر قلاب سقف کشیده، و خود بالا می رود؛ ریسمان را به قلاب می بندد و پائین می آید، و میز را از زیر پای لاله می کشد. لاله به میچ های خود آویزان است و فریادش در گلو خفه شده. امانی کابل چراغ روی میز را می کند.

امانی      اونا می گن برای تحمل درد به چیزهای خوب زندگی فکر می کنن. هه! وقتی تورو می زنم عزیز دلم به چیزهای بهتر فکر کن، مثلاً به جشن عروسیمون.

امانی می زند؛ لاله دور خودش می چرخد. امانی می زند؛ تصویری از مهمانی. امانی می زند؛ تصویر دیگری از مهمانی. لاله که به او ضربه می خورد؛ تصویر مادر. ضربه ی دیگر؛ مادر از خواب می پرد. ضربه ی دیگر؛ شرکای امانی جامه هایشان را به سلامتی بالا می برند. ضربه ی دیگر؛ جمال در اطاقش از خستگی زمین می خورد. ضربه ی دیگر؛ سیما در رختخواب غلت می زند. ضربه ی دیگر؛ شعله زبانش را در می آورد. ضربه ی دیگر؛ خواهر امانی بشکن می زند. ضربه ی دیگر؛ آقای ساغری شمع ها را فوت می کند. ضربه ی دیگر؛ پدر می گیرد. ضربه ی دیگر؛ از کف پای لاله خون می ریزد.

امانی      [می زند] خیلی ها امشب گفتن که به خوشبختی من حسودی می کنن. عزیزم اون بالا چه می کنی؟ برای هر مرد و زنی یک شب فراموش نشدنی هست؛ شبی که به

هم می‌رسن. الان مردم چه فکرها می‌کنند در باره‌ی ما  
بکنن. تو درد می‌کشی و من از درد تو درد می‌کشم.  
لذتبخش نیست؟

ریسمان پاره می‌شود و لاله به زمین می‌افتد. امانی نفس زنان بالای سرش  
می‌نشیند.

امانی — موقعش بود— خیلی‌ها زودتر از این از هوش رفتن.  
پارچه‌ای برمی‌دارد، عرق صورت خود را پاک می‌کند، یقه‌ی خود را تکان  
می‌دهد که باد بخورد. چند قطره آبی به لاله می‌پاشد. لاله غلت می‌خورد و با  
لب لرزان و موهای ژولیده و چشمان نیمه بسته مثل حیوانی خود را به دیوار  
می‌کشد، و تقریباً چهار دست و پا و بی هدف گوئی دنبال چیز گمشده‌ای  
می‌گردد؛ یک جا با امانی روبرو می‌شود که نگران اوست که بر سرش چه  
آمده. لاله بی اختیار از ترس ضربه‌ای تصویری سروصورت خود را پشت دست  
پنهان می‌کند.

امانی چته. ها؟ چی شده؟ بینم لاله— من کی هستم؟ خوب  
نگاه کن — [برای امتحان انگشتان خود را برابر چشم او تکان  
می‌دهد] این چند تاس — ها؟ این چند تاس؟

لاله منگ به تکان انگشتهای امانی نگاه می‌کند و یکباره گوئی امانی را  
تشخیص داده خود را عقب می‌کشد و با وحشت به دیوار می‌چسبد و می‌لرزد.  
صدای خروس از بسیار دور، از پشت پنجره نور خاکستری سحرگاهی. لاله  
به کلی دگرگون به یک گوشه مبهوت مانده است. امانی می‌رود می‌نشیند  
روی تخت عروسی، تلفن را می‌گذارد کنار دستش، و شماره می‌گیرد. سکوت  
طولانی.

امانی [خفه] الو— منم، بله سخاوت. لطفا وصل کنید. لازمه  
نکته‌ای رو اطلاع بدم، حیاتیه؛ باید کسب تکلیف کنم.  
من، شناخته شدم. بله، گوشه دستمه.

امانی برمی‌گردد و به طرف لاله نگاه می‌کند ولی ناگهان با وحشت جا



می خورد. تصویر لاله که اسلحه‌ی کمربندی را به طرف او نشانه رفته است. دستش می لرزد و چشمانش خوب نمی بیند، و دارد همه‌ی کوشش خود را می کند. امانی تقریباً فریاد می زند.

امانی چکار می کنی - اون پُره!

تیررها شده است و خورده است به شانهِ امانی؛ گوشی پرت می شود و امانی فریادکشان می غلتد و می افتد، لاله با چشمان نزدیک بین دستش را به چپ و راست می برد و عقب او می گردد. امانی از اطاق بیرون می زند.

### سرسرا، راه پله و تالار [ادامه]

امانی به سرسرا دویده است، روی پلکان خود را به طارمی تکیه می دهد و تقریباً سُرخوران به پائین می رسد. لاله از وسط پله ها تیر دیگری رها می کند؛ پرنده‌ی خشک به هوا می رود و آینه‌ی دق می شکنند و فرومی ریزد. امانی می خورد به قاب خالی که پخش می شود، و از میان گل‌های عروسی رد می شود، می رسد به طاووس و دو تا از کاردها را با دو دست از آن بیرون می کشد، تیر لاله می زند و طاووس را در هوا پخش می کند.

### راهروی خروج + کوچه. سحرگاه. داخل و خارج

امانی به طرف در خانه می دود؛ سراپا خونین. دوربین به دنبال او می رود. امانی زبانه‌ی شب بند را می کشد، در را باز می کند و به کوچه می دود. در سحرگاه کوچه رفتگر داشته آشغال جارو می کرده، و حالا گل‌های درهم کنار خانه را به دست دارد. امانی از کنار او که وحشت زده پس رفته افتان و خیزان می گذرد، رفتگر از دیدن لاله‌ی خون آلود به پیاده روی روبرو می دود. لاله که به سختی قدم از قدم برمی دارد، وسط کوچه تیر دیگری رها کرده است.

### کوچه [ادامه]

امانی وسط کوچه زمین می خورد و بلند می شود و می دود. لاله با چشمانی که

درست نمی‌بیند به طرف او نشانه رفته است. در زمینه‌ی تصویر او مهمانان عروسی - همه در لباس مهمانی و با دسته‌های گل مثل یک عکس دسته‌جمعی بی حرکت ایستاده‌اند؛ پدر و مادر، سیما و سرحددار، ساغری و خواهرشوهر، شرکا و زنهایشان، شعله، جمال و حتی زن و مرد مستخدم - صدای گلوله. در بالاخانه‌ها همسایه‌ها ظاهر شده‌اند. صدای سوت پاسبان از دور. رفتگر با گلهای دستش از تیررس لاله به طرف خیابان می‌دود. در مرز خیابان و کوچه امانی از یک تیر دیگر به هوا بلند می‌شود و به زمین می‌خورد. از پنجره‌ها همه‌ی کسانی که از خواب پگاهی پریده‌اند -

### خیابان. سحرگاه [ادامه]

امانی وسط خیابان چند قدمی می‌رود و می‌افتد و بلند می‌شود، در همین حال لاله بالای سرش رسیده است. با استحکام ولی با دست لرزان اسلحه را به طرف او می‌گیرد و می‌زند. امانی که به زانو بود می‌افتد. مکث. لاله گلهای را که در کنار پایش ریخته است برمی‌دارد و روی او پرتاب می‌کند. امانی کاملاً خونین زیر گلهای پوشیده می‌شود. تصویر از پشت لاله که اسلحه به دست ایستاده، در خیابان خیس، جلوی پای او امانی افتاده، و در عمق عکس آن دور، خورشید برمی‌آید.

